

معظمه **تاسک** بجهت و در راه خدا قربانی کنند **تاسور** جراحتی است که بر نشود و قبل علقی است که در حوائج متعدد
شود و ریش و جراحت گفته که از آب و روغن و دواهاست که در گوشه چشم پیدا شود و از آن سبب پوسته از چشم آب
باشد و با صاف نیز آمده است **تاسی** فراموش کننده **تاش** تاخیر کردن در کار **تاسخت** مرد با تیر و او تیرنده
چیزی **تاستا** بگوشین گریه که از صبح چیزی نخورده باشد که آنرا نهان و ناچار بگویند **تاشتات** مشه **تاشتا**
شکستن یعنی شماری خوردن **تاشان** مشه **تاشرات** بزرگن گان امر با نند و باران های که پرا
کنده کنندگان گناه های اند **تاشره** زن بفرمان شوهر **تاشط** کاودشتی **تاشطات** کتاشندگان چرخ
کشندگان و رندگان از منزلی بمرلی و فرشتگان و ستارگان و غیر آن **تاشک** با شین منقوطه و مسوره و فرغ دارد
از اینک **تاشک** نیرکوبند **تاشک** مشه **تاشی** نوجوان و پدا کرده و در فارسی بو قوف و اجنی خاقانی گوید ختم است بر
غم چند تاشی بر خاقانی سخن تراشی **تاشیر** اول ساعتها و طاعتها که در شب کرده باشند و مردی که در شب بر خیزد و عباد
کند **تاصب** با لفتح بر پا دارنده و حرکت دارند **تاصبر** پنج کشیده و مرد بیای دارنده و نصب کننده
تاصح با لفتح عمل خالص و خالص چیز و نصبت کننده و پند دهند و شیخ **تاصحان** با لفتح نیدهندگان و بنگران
و با خلاص دوست دارندگان **تاصبر** با لفتح یاری کننده و نام شهری معروف **تاصف** با لفتح خدمتکار **تاصیعه** با لفتح
جای رفتن آب **تاصیبه** با لفتح موسی پشانی و محل آن **تاصیبه** **اران** پاک یعنی عابدان و ملائکه **تاض** با لفتح
و تشدید ضاد منقوطه درم و دینار نقد شده **تاضح** با لفتح شتر که بان آب کشد برای گلستان **تاضر** نازه و بسیار منور و بار
زرد و سرخ و جامه شوک **تاضح** با لفتح بر چه پیش آید از مرغ و آهو و کار در شوار و منزل اول از منازل قمر که از شترین گویند **تاضح**
با لفتح کجبان باغ و انکور **تاطس** با لفتح جاسوس **تاطف** با لفتح حلوائت معروف **تاطق** با لفتح سنی گو
و مال جان و در بعضی حیوانات بخلاف صامت **تاطقه** با لفتح زبان و تپسگاه میان **تاطل** با لفتح کوزه که شراب بدان
همانند **تاطر** نگاه دارند و مرد یک چشم **تاطران** با لفتح و دو که از دو جانب بینی در دماغ صعود کند که اشک
چشم از او بیگشاید **تاطر** در سرامی با لفتح مصطح نافه نویسنده معنی کارکن در سرامی **تاطره** با لفتح چشم و انگرنده
تاطلم با لفتح شعر گوینده و مره در رشته کشنده و مرغ خانگی که تخم داشته باشد **تاعث** با لفتح صفت گفته **تاعثوی**
با لفتح صفت گفته **تاعث** با لفتح سپید رنگ **تاعثس** با لفتح خواب کننده **تاعطر** با لفتح گروهی است از قبیل
جدهان و نام گویت **تاعل** با لفتح صاحب لعل و خداوند کنش **تاعلم** با لفتح نازک و بناز و نعت پرورده و نام قلعه است
از قلعه های طبرستان **تاعلمه** نازک و لطیف **تاعور** چیزیکه بان از جاه آب بیگشاید **تاعوی** با لفتح خبرم کسی دهنده **تاعوض**
با غین کبود بنیدن و جلا نیدن **تاعوس** با لفتح سرد آب فرو بردن **تاعول** بضم غین منقوطه و او مجهول **تاعول**
ستف **تاعوف** معروف میانم بر خیزد و مرغی خوردن طعام و سیراب شدن **تاعرف** **ارض** یعنی کعبه است **تاعرف** **شمسی**
زدن یعنی اکثر اوقات خوشحال بودن چه اگر با طفل را **تاعرف** بخوشحالی ببرد اکثر اوقات بخوشی بگذرد مردم گویند که **تاعرف** این
بخوشی زده اند و اگر غمی مرد بیشتر اوقات اند و کمین بود گویند که **تاعرف** این برغم زده اند **تاعرف** اول هر خبر که پیدا شود و **تاعرف**
تاعرف با لفتح دهنده **تاعرف** **حاک** مثل **تاعرف** **ارض** مذکور **تاعرف** جاری و فرمان برداری **تاعرف** با لفتح نقرت کننده **تاعرف**
شونده **تاعرف** **زشت** و بی ادب **تاعرف** **ان** نام کلی است **تاعرف** **زمین** یعنی مکه منوطه **تاعرف** **تاعرف** با لفتح
نفساد خصم کننده یعنی شخصی که چشم باشد **تاعرف** **سب** یعنی نصف شب **تاعرف** **تاعرف** با لفتح جلا نیدن و افشاندن و
تب لرزه **تاعرف** با لفتح سود کننده و نیز نام کتابیست در علم فقه **تاعرف** **عالم** مثل **تاعرف** **ارض** مذکور **تاعرف** **سورخ** **موش** **تاعرف**

ناقله بالفتح تعلقی که نه فرض باشد و نه سنت و بنیره و بخش چری واجب و نماز سنت و فرزند مادر **ناکه** بالفتح ناف آهوی است
 و یعنی یاوه خواهد حافظ گوید بوی نافه کاخ صبا زان طره بشاید ز تاب جعد شکینش چو خون افتاده دلها و باکی که در لفظ است
 بای قسم است یعنی بگویند بخورم بوی نافه و لفظ آخر زاید است و مراد از صبا فیض سجانی و مراد از نافه تجلی جمال ربانی **ناوه** آهوی
 یعنی مشک و خوشبو **ناقه** بوی نمی کند درین چنانچه بدوی میباشد لفظ می گوید جهان جوی چون دیدگان باوه کبوی
 ز نافه کند خویش با نافه بدوی **ناقه مشک یافتن** بلند آوازه شدن و نیکنامی یافتن **ناقه مشک یافت**
 یعنی آواز بلند و نیکنامی یافت **ناف مفتحه** یعنی روز سه شنبه **نافی** راننده و نیست کننده **ناقد** بالفتح سر و کننده
ناقر بالفتح تیری که بر شانه رسیده باشد **ناقص** بالفتح شکنده **ناقع** بالفتح زهر نجابت کننده و خون تازه **ناقل**
 بالفتح گردانید چیزی از جانی بجائی **ناقور** نایکه در وقت ضرورت در دمنده و فیل نای بزرگ **ناقوس** شراب ترش و چوبک ز
 سایان بوقت نماز خویش زنند و در اصطلاح متصوفه جذبه از حق تمام خبر کنند و از نفس خلاص گردانند و بقناعت گوشه و از خواب
 غفلت بیدار سازد **ناقوس معان** آن چوبیکه آتش پریشان هنگام بر پیش زنند **ناقوسی** بالفتح لفظی است
 از سی لحن بارید **ناقه** بالفتح شرابده و تازه با و بکر قاف از بیماری به شده **ناک** عجز و مشک و عید و مانند آن
 که مغشوش باشد و بعضی حصر در مشک مغشوش کرده اند و کروی گفته اند که غشی را گویند که در مشک و دیگر خوشبوئی بندازند
 و بعضی گفته که این لفظ را هر چه مغشوش باشد اطلاق توان نمود مانند زروسیم لیکن در شعر قیام یعنی مشک مغشوش است فقط بنام
 گوید از برای دام دار و مرد دنیا علم دین و ز برای نام دارد **ناک** ده مشک تبار و لفظی است که بجهت بیان انصاف نمود
 بصفتی در آخر کلمات بیایند و این لفظ بدین معنی است استعمال کنند چون **طرناک** و **غیناک** و بومی **ناک** و قسمی از امرود لند و شادان
 و شرین و در زبان هندی مینی را گویند و جاوایست آبی که شبیه باشد به نسک **ناکاج** یعنی ناکاه و یکبارگی سوزنی
 گوید زهی دولت که من دارم که دیدم چو تو ممدوح کرم را بنا کاج **ناکام** ناچار معنی ترکیبی نامراد و خود است
ناکح زن کننده و شوهر کننده و جاج کننده وزن شوهر دارد و مرد دیگر زن داشته باشد **ناکمرقت** یعنی ناکهان **ناکتر**
 چاه کم آب **ناکتران** یعنی چار و لادبی **ناکتر** مرشد **ناکس** بکر کاف سر در پیش افکنده و بفتح کاف و ز قاف
 فرومایه را گویند **ناکل** ترسیده و ضعیف دل و از سوگند باز نمانده **ناکوار** چیزی بدضم که گوازه نشود و مرد گرا
 چنانچه گویند **ناکوار** بدضمی و امثال **ناکوارسی** شده **ناکور** با کاف عجمی مضموم و او معروف ناخوش و ناگوار
 نده بود نا ضرر و گوید مجلس توری را شکایتی است شکر ف که سال سفله پدید آمد و زمان **ناکور** **ناکل** ریشه که در میان
 قلم میاشد و مرد بسیار بخش و میان تهی و نام پرنده امیت خورد که هند تونی خوانند و فی باریک و ضعیف و گویند میان
 گفته و جوی ورود خانه کوچک و در بند و شان نیز همین نام خوانند و یعنی ناکه گفته و او را ز نالیدن نیر آمده **نالان** کبوی
 میان شیراز و یعنی ناکه گفته معروفست **نالعه** مداح نعمان بن مندریاو شاه مین **نالک** یعنی نشان آن معروفست **ناک**
 را گویند و ریشه های باریک را گویند که در میان قلم به رسد **نام** آور یعنی خداوند نام چه در شیخی چه در بدی **نام** بر
 دار یعنی در بدی مشهور و بندگی شیخ و احدی شیرازی بضم با خوانده اند **نام** برده یعنی نام دار فرودسی و در فرستان
 کشتا سپاسفند یا را بختک رستم نظم نموده اگر او نکستی با سفند یا ره که روسوی کابل نیز کار دواز بهر لشکر نام بر بختک
 پدید آید تیر خنک بکشتی بیکر داسفند یا ره و کر چه قضا خود برین کردگار **نام** برینج زدن یعنی فراموش
 کردن و محو ساختن **نامجمومی** معروف و نیز نام روز دهم است از نام های کلی **نامدار** معروف **نامزد** با هم
 موقوف و فتح را لشکر براه کرده برای همی و کاری **نامور** مثل نام آوردند **ناموس** صاحب سازد نیز نام بهر چیز

هکر و بهر

و کبر و عیله نهانی و کازه صیادی و بانگ و آواز نه نیکنامی و مشهوری طلبیدن بهتایی در هر کار معامله طالب شهرت باشی و دروغ ؛
 ناموس کس گیر چیرگی و صاحب اخلاق جلالی گوید حکما گفته اند ناموس اگر شریعت و ناموس امنه سلطنت که تابع شریعت
 ناموسگاه یعنی جای جنک و جنگا میرد از نامی نام و تنگ فرو نفاخر و بانگ و آواز نیکنامی و ناموس
 یعنی از کارهای رشتن خود را نگاه داشتن ناموسیر بود و جلال و با هم مفهوم نهی را گویند که بخیر کشور مردی دیگر نرسد باشد
 و میان او و شویش نهایت محبت و اتحاد بود و انرا بهندی سهما کن گویند ناموسه کتاب چنانچه شاهنامه و فرستادگانیکه
 بجائی فرستند و سیلاب و خط تعلیق برامی آنکه اکثر نامجات و مکتوبات با این خط نویسند ناموسه چهارم قرآن
 ناموسه شش یافت یعنی آواز بلند و نیکنامی یافت ناموسه افزایش کننده در عینده و رسکای در فارسی ناموس
 و نام دارند ناموسه بر اینده و افزاینده و در عرف سیزه نورسته و فصل بهار شاعر گوید شاه انجم چون از مشرق گذشت
 محل عامل ناموسه باز فرستد سیل نامان آتشین یعنی آفتاب ناموسه اول اسلام کقولک طوبی لمن مات فی الناماه
 ناموسه پانچ یعنی نام پادشاهی نامان باد می یعنی نامان پرتان تبریزی آنکه نامان تویر قومیان روغن پزند
 نامان چو اک بضم چو پارسی نانیکه دروغن پزند نامان چو برف از سیده سفید نامان چو می بو او فارسی گدا و طالب
 دنیا نامان حادثه خاتم یعنی حادثه دانامراد نامان سحر یعنی نامان روغنی مشهور نامان سلال شیخ کنایه از بهر و شیخ
 اوست نامان خطای گوید خازن سلوا ایست خشک مانند نامان نامان خواجه یعنی طرفه خوار نامان خواجه معروف
 جوانی که بهندش چوبن خوانند نامان خورش انچه نامان بوی خورد نامان خورش خانه یعنی سرکه نامان در ایشان نامان
 یعنی سفر کردن نامان دوپرسی نامست که او را دوباره در آتش پزند و انرا دو آتش نیز گویند نامان در هفتان یعنی نامان
 پادشاه نامان زرین یعنی آفتاب نامان سفید فلک یعنی ماهتاب نامان سپین شده نامان شرمین بود
 نامان سیرین بودن یعنی نایاب بودن نامان و قحط سالی نامان فیروز خانی با او فارسی نامست از نفس خطای بوا
 کمنی نامان گرم چرخ شده نامان کشکین نانیکه از کدم و نغز و جو بهم آسینجه پزند نامان کلاغ رستی باشد که از بهما
 نشاک بر دید نامان کور یعنی نمک بجرام و آنرا کورنگ نیز خوانند و مرد لیم و خیس که گویانان هرگز نندیده باشد نامان مش
 با نون موقوف و میم مفتوح چیزی نادیده و پراپی کردن نامان مشیدن یعنی از همان چیزی ندیدن نامان با نون مضموم دیگر
 گویند که نامان در وقت جنابیدن کهواره بگویند تا اطفال بخواب روند حکم آذری گوید نامان خواب رود خصم تو بر بستر جاید
 عهد نیز نردش با ویه نامان و با نون موقوف نامان پرتا گوش نام سازی از مطربان است نامان و کلان
 شکستن یعنی نمک سرامی کردن نامان و جوی آب این پن گفته که شتم بنا کام از ان بجزوی روان بر دوغ از دوشم
 دونا و نامان یعنی ضم دادن و مانده گردانیدن نامان و اچیدن و رفتن نامان با او موقوف سیلاب که
 در نام و سخن باشد نامان و جنک و پیکار و جوان در قمار بعت سندی گوید پیکار دشمن دیران فرست هر بران بناور دشمنان
 فرست نامان و درگاه جای جنک کردن نامان و ک تیر کوچک که در خلاف آهنن یا چوبن که مانند نادی بار یک بود گذارد
 و از گمان سر بهندتا دور تر بود و بدینو جاز نامان گویند نامان سحری یعنی آه آتش شب و دعای بد پگاه نامان قلبی
 یعنی آه درونی و شمشیر نامان بکسر و او امر اول است یعنی بده و عطا کن و بکیر و بضم و او نوعی کتاب روزه چنانکه سر خود را
 راست دارد نامان و چوب میان تپی مانند کشتی کوچک که کل کاران بدان کل کشند و قیل چوبی میان تپی که تیر نامان و در ان
 نهند و پند از نام مقام است نامان بیدار یعنی سرخپانیدن و نالیدن و خرامیدن و خمیدن نامان هر کسکه چیزی بگوید
 باشد در اصل نامان بود یعنی بی خورش چه پاره یعنی خورش است و کاپیش و کذا ختن نامان پاری چیزی را گویند که

بد با بخورند تا پدید آید و پستان و نام ستاره است که آنرا زهره نامند و نام اسکندرز و القزین نامیده شده مثل نام حص
 سحیح مرغ که بالی تمام رست کرده باشد و گوشت شانده است تا هرق بافتع او از خرد و آواز که تا بل کشند و سیراب
 تا هرون باز دارندگان تا هری باز دارند نام هریه مثل نام هریه که در پستان برآمده باشد تا همیشه باز داشته
 زن و نهی کننده از پیری تا می بافتع و سکون غمزه پوشیدن و صلا آوردن و در فارسی ساز سیت معروف و کلور که
 تبارش صلحوم خوانند و نام حساسیت تا می ایشان ساز سیت معروف اثر الدین اشکی گوید پیش بار بد طبیعی که
 که راه ارغنون سازد زیادت روغنی بود و نوای نامی ایشان را تکلیب یعنی بجای کسی پستاده شونده تا سیت صلیبی
 یعنی آفتاب و مهتاب تا سیر یعنی حادثه و واقعه تا سیر یعنی خلیفه خدای تا سیرج با یای مکتوب بحکم عجم زده فی سیت
 که مطربان نوازند تا در می انگه بر درملوک و سلاطین در وقت جنگ زنده تا مره عداوت و آتش تا مره
 فی میان تپی که جولایان دارند و لولها را نیز بطریق استعاره تا بزه گویند تا یبع کشند و گرسنه دیل کننده تا یک
 جاع کننده تا بل بخش و عطا کننده تا یله مثل تا می یعنی خفته و خسته تا می موس یعنی موسیفا که آن
 نام ساز سیت که خنیا کران نوازند تا می مشکک بفتح میم مثل نامی ایشان مذکور گوشان نامشیده و میخ
 تبار بعضی کاسی و خبر و از یبانی بجائی رفتن و بر سر چیزی در آمدن و چیزی دادن و لضم نیامبران تبارت بافتع زو
 گیاه و پید شدن تبارت بافتع پاکهای چاه تبارت بافتع با لکه لضم با یک کردن سک و آهوی تبارت بافتع زو
 تبار بافتع و التشدید مرد فصیح و بیغ تبارت بافتع نون و رای مملک و بیکه زیر چوب سفت شکسته و زبرد و وار شکسته نند
 تا نینفند تبارت بافتع و التشدید کفن نند و در کز اللغات است کورکن تبارت بافتع و التشدید طیب حاذق و دانا
 تبارت بافتع یعنی زنی که بر زنی دیگر آورد تبارت بافتع شامی و تلهای خورد تبارت بافتع و التشدید صلا
 تبارت بافتع و تبارت بافتع تبارت بافتع و نیک شدن و فاضل شدن و غیر دادن و تبارت بافتع و تبارت بافتع
 بلند تبارت بافتع کم و سکون دوم آواز نرم تبارت بافتع بزرگوار شدن و سهوز گردیدن تبارت بافتع گیاه و رستنی
 تبارت بافتع کاویدن بدست بیرون تراویدن آب از شک تبارت بافتع آبله سینه لان بافتع نون و دال کاوس
 یعنی آنکه در خواب بر سر آدمی افتد و آن مقدم صرع باشد تبارت بافتع کم و گردوم کنار و گوشه زمین تبارت بافتع خیری اندک
 از دست تبارت بافتع همزه کردن حرف و بلند برداشتن و افزایش کردن کودک و با لکه بانور سیت تبارت بافتع چراغ و
 چراغدان تبارت بافتع جنگ و پیکار تبارت بافتع و چکا آوردن و دیه فروسی گوید نخستین یکی نامدار بده تبارت بافتع تبارت بافتع
 بافتع لقب نهادن و خواندن و بفتح لقب که آنرا بفارسی بار نامه گویند تبارت بافتع و دخترزاده تبارت بافتع تبارت بافتع
 مثل تبارت بافتع کفن و زردیدن و رقتین بر کندن تبارت بافتع رکبت که طیب میگردد و از و مرض معلوم میکند و بنیدن
 تبارت بافتع تبارت بافتع مثل معنی آخر تبارت بافتع تبارت بافتع طایفه است از عرب تبارت بافتع نون و طای غیر سقوطه سخی زمانه
 تبارت بافتع تبارت بافتع که از آن گان سازند و از شاخهای آن تبارت بافتع تبارت بافتع اسکارا شدن و تبارت بافتع کسی بی لکه تبارت بافتع
 بافتع نوشتن و بار درخت کنار و بکبر یا نیز آمده تبارت بافتع مقدار و میوه و درخت کنار تبارت بافتع بلند شدن و بفتح تبارت بافتع خود
 و بافتع تراویدن آب از چشمه و رودخانه تبارت بافتع تبارت بافتع تبارت بافتع تبارت بافتع تبارت بافتع تبارت بافتع تبارت بافتع
 و بفتح تبارت بافتع و خوردن و افزونها تبارت بافتع تبارت بافتع تبارت بافتع تبارت بافتع تبارت بافتع تبارت بافتع تبارت بافتع
 خوردن تبارت بافتع تبارت بافتع تبارت بافتع تبارت بافتع تبارت بافتع تبارت بافتع تبارت بافتع تبارت بافتع تبارت بافتع
 بدو آنجا زود میوه بافتع خوردن زمین بلند مراد تبارت بافتع تبارت بافتع تبارت بافتع تبارت بافتع تبارت بافتع تبارت بافتع تبارت بافتع

بنوعی که بضم بر آمدن آب از زمین و پناه به بومع باضم پرون آمدن آب از چشمه و جزان بنوعی باضم چنین با نکشت و زبان
و تیزه زدن تیزه یعنی کاه شدن و بفتحین و کسر با شربت یافته و ناپدید شده که معلوم شود که گذر وقت ناپدید شده
که ناکاه پیدا شود و نام مولای پیغمبر صلی الله علیه و آله بافتح میفرمودند و مشرف بر خلق و در فارسی بضم نون و یای مجهول قرآن
محمد و در فرنگ بکترین و یای فارسی آورده بفت بافتح و الکسر قبیله است از زمین صبیح مثل نباح مذکور که گذشت
بضم بافتح شراب خرا باضم سر زاده و دختر زاده فردوسی گوید نیر و سپهر شکر می باشد نام بردار هر کشوری که کبیره
مشکله کبیره در زمین می انگوری قبیض طیب حاذق بطیوط مثل نبط مذکور بطنیک باضم و یای مجهول خوش
که او را نوید گویند بطنیک بافتح فرید و بزرگ و بزرگان قوم و خردان ایشان و استاد در انونیکو بطنیک بافتح مردار و کبیره
بطنیک بزرگوار و مشهور تیزه کی تشاج باکسیر که در حق از شرم که پسند تشاس باکسیر فروش و خرم تشاس باکسیر گواه ۲۴
تشاسی بحدی بلوغ رسیدن و بلند پروازدن تشاسی بفتح زادگان جمع فخر طبت بضمین ایشان دختر بر آمدن طبت ترا
تماشیدن و بیرون کردن تشخ بر کشید و بر کردن سمر بافتح سمر غلیظ مالیدن وقت شاش کردن و کشیدن آن بدستی
و تیزه را از کسی ربود زدن و بفتحین تپاه شدن و ضایح شدن کار نقشش بافتح پرون آوردن خار و مانند آن چنانچه
ملتحق بافتح بافون سی حمیدین و عیب کردن صف بافتح بر کردن موی و بر بهترین بر زدن سی را و بفتحین غله با دمو
و جزان بدست خود چیدن سق نشانن و بناتیدن و بر کردن و بیای بچه شدن زن و زود آبتن شدن و بیرون کردن آنش
از آنش زدن تشل بافتح کشیدن پس پای یکی و فرایش کشیدن چیز را و پخته شتر مرغ که در آن آب پوکند و در میان دهن نمایند
مانن کزده شدن و کندکی و پوی ناغوش تشاور از جای خود بیرون آمدن و کاس کردن ریش و مطلع شدن بر کسی بافون
ورسیدن دختر و بلند بر آمدن میجر بافتح که پسندنی که تشال که پسند دیگر استند باشد و زائیده و پیدا شده از چیزی بطنیک
شک اسل و جواهر و آنش تشاشن کندیده تشا بافتح و المدخیر و فاش کردن خبر تشا باضم آنچه بزرگ از چیزی و باکسر
افشانن و پاشیدن تشا را تشک یعنی کرسی و کره کردن تشا که پیدان باکسر تشا کردن تشا بافتح پراکنده
و پراکندن و پنی افشانن و انداختن زره از آن تشره بافتح عطسه زدن بز و پیش و از پنی رگ بدر انداختن و منبری از منازل
تشل خاک از جاه بیرون آوردن تشکر بافتح زره فرخ تشو بافتح اظهار کردن و فاش کردن تشو آن
بافتح نام شهرت از زمین و مرد تشه تشی بافتح و بانای سخا تشا را کردن چیزی تشیل بافتح سر کن سجا باصح و با
رسیدن و تشافتن و پیش گرفتن و پیشی گرفتن و باکسر المدایر با و بافتح و الفصح تشاهای درخت و پوست چیزی سجا
بافتح در چیزی سخت نکرین سجا بتمه بافتح بزرگوار و کرامی شدن سجات بافتح رشکاری یافتن و جای بلند و شاخ درخت
و شتر ماده هست رفتار و حرص و صدورستن سجاج باضم فریزی یافتن و روان شدن حاجت و صواب یافتن سجا و
باکسر آرایش خانه و غلبه کردن سجاجت و بند شمشیر و بفتحین خوی بر آمدن از ماندکی و سنج دیدن و بافتح و الفصح سجا سجا
باضم و الکسر اصل و هست و زنک و بافتح و الفصح تشیده تراشده چوب و نام قبیله است از انصار سجا که باول مفتوح و باز آید
سجوه کلکونه که زمان بروی خود با ماند سجا ف باکسر ستن غضب بزرگ کنی کند سجب بفتح بکم و سکون دوم بر کزیده و سخته
و بزرگوار و بفتحین پوست درخت و بضم بکم و سکون دوم پوست باز کردن از درخت سجا باضم بکم و فتح دوم بر کزیدگان و بزرگوار
یعنی چهل نشت از مردان غیب که قائم با اصلاح کارهای مردم اند و بر آورنده مشکلات شی آدم و متصرف در کار غلابن و قبل باضم
هفت تسانند که ایشان را به حال غیب گویند سجب بضم بکم و فتح دوم مثل دوم معنی اول بجای مرقوم سجب بافتح
تشانند کاه تیر که از خاک تیار کنند و بران تیر اندازند و آنرا خاک فوده تیر تسانند سجت بافتح کاه ویدن زمین بدست و فیرا

و خواستن و بالضم پرده دل **سجج** بالضم فیروز و برآمدن حاجت **سجج** بالفتح زمین بلند خلاف غور و شتاب کننده و غلبه کردن
بر کسی و آزمودن و ششاقن و نام دیار بیت از خورشان و بفتح یکم و کسر دوم و بفتح یکم و ضم دوم و بالفتح دل و مردانه و نکلین را هم گویند
و بالفتح یکساند و بکن شدن **سجج** بالفتح و لیلان **سجج** بالفتح که از آن نمشیر و کار در و جز آن نیز کنند **سجج** خوب تراشیدن و کرم
کردن آب تنک نقان و سخت راندن و اصل زمین مکر و دیدن و بفتحین ششکی و تشد شدن شتر از خوب **سجج** بالفتح منجی و
مردمانی **سجج** بالفتح و عده بجا آوردن و حاضر شدن و رو کردن حاجت و بالضم نزدیک بر و آمدن حاجت و بفتحین سری و
نیت شدن **سجج** بفتحین بلید شدن و پدید و بد معنی کبریم بر آمده است **سجج** بالفتح بر بختن و شتاب زدن الخش
بالفتح خاییزون آوردن منقاش **سجج** بالفتح طیده دادن **سجج** بالضم طلب آب و گیاه کردن در موضع آب گیاه
سجج بالفتح تراشیدن و فراخ شدن و بالتحریک نام شهری که روخته حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالت است **سجج**
بفتحین نوعی از تر **سجج** کل یعنی ناکسل که او را جو زیم نامند **سجج** بالفتح نسل و اولاد و فرزند و انداختن چیزی و نیزه فراخ زدن
و شکافتن پوست و باز کردن پوست و بدی کردن و تیره شدن زمین بگیاه و بفتحین فراخ شدن **سجج** بالضم فراخ پشمان
سجج بالفتح ستاره و گیاه مساق و وقت معین و نام پر دین و بد معنی الف و لام لازم آن باشد **سجج** سقلی یعنی زیره **سجج** بالفتح
جنبا لیدن دل و در آب و جماع کردن **سجج** بالفتح باول و ثانی مفتوح اندوه کین و افسرده را گویند و آن را نیز هم خوانند **سجج** بالفتح باز
کفتن و بپوشیدن بوی زمین و خواستن و غایب کردن و شاخ درخت بریدن و پوست از گوشت باز کردن و سر کین و آنچه از شکم بیرون آید و
ابرو پوشیدن **سجج** بالفتح زعفران **سجج** بالفتح زمین بلند **سجج** و بفتحین مثل بنجاد مرفوم و بالفتح وحشی بزرگ **سجج**
بضمین طعام کوارنده و آب خوش کوارنده و سر خوردن و اثر کردن **سجج** بضمی و داروی مؤثر و نزدیک کسی رفتن برای طلب
نیکویی و بالفتح آب و طعام کوار و آرد جو که آب و بچ سرد کرده چون دوغ سورا خوار است تا زود فری شود **سجج** بالضم ستاره
و بر آمدن گیاه و ستاره و دندان و شاخ و پدید شدن مردم بد **سجج** بالفتح و بالضم معصومه راز و راز کفتن و نیزه راز
کویان **سجج** بالفتح باز و شدن **سجج** بالفتح و تشدید بار از کفتن و هم رازان و بالضم و تشدید در قرآن آمده است **سجج**
امیرالمؤمنین یعنی میر با نیم **سجج** سیر کزیده و مرد **سجج** بالفتح رای و رفتار **سجج** بالفتح آوار آب **سجج**
دلیر و بچ کشیده **سجج** بالفتح خون سیاه و خون اندرون و آرد جو که بشردهند آن طعامی است از آرد و کوارنده **سجج**
بالفتح تری که پهن بکان باشد **سجج** بالفتح سر فر کردن **سجج** بالضم مس و طبع و دود و بطله آتش و اصل آتش
سجج بالفتح و تشدید مردمانده از غایت غصه **سجج** بالفتح لاغ و بار یک شدن **سجج** بالفتح و با حای غیر
منقطه بدر کردن و شتاب کردن و در کاری کشیدن **سجج** بالفتح تراشیده و آنکه داخل شده باشد در قومی دیگر از نسل
ایشان نباشد **سجج** بالفتح شکر شدن و بریدن سینه و رسیدن زدن و یازدهم و دوازدهم روزی آنچه **سجج** بالفتح بنگردانند
و عالم **سجج** بالفتح و با حای غیر منقطه پوشیده و بره ریزه شدن و چیزی دفع کردن و شت بر سینه زدن و در بان
خیزی کوفتن **سجج** بالفتح بخت و بدا ختر شدن و بدا ختر و بد بخت و نامبارک و بکسر حایز آمده **سجج** اصغر یعنی مرغ
سجج بالفتح زحل **سجج** بالکسر لاغر کردن **سجج** بالضم بن کوه **سجج** بالفتح گوشت آکنده شدن و بریدن
گوشت از استخوان **سجج** بالفتح کس انجمن و بالضم عطبه و بالکسر کما بین زن بیوضی و کلبی و پید کردن و نامیدن و گاه
را دعوی کردن و سخن کسی بردگیری بستن و بالکسر و فتح عاند بهای باطل **سجج** بالکسر دادن چیزی که عوض آن ستانیده باشند
و دعوی کردن و قرض و بخش بوض **سجج** بالفتح مالیدن سخن **سجج** بالفتح قصد کردن و سوی در راه و مانند و علی که عبا
کام عربی بدان دانسته شود و برگردانیدن و نام نزدی و بنون نحو قومی از عرب که بد و منسوب اند **سجج** بالضم

بدین شیوه مخصوص بافتن ماده خوانستن با لضم لاغوشدن از پیری سحرول بصمیت کدافتیه و لاغوشدن سحری با لکسر شک روغن
 کتیب بافتن آواز برداشتن از کرب سحره بافتن دیبازی منقوطه طبیعت و خلقت کتیب با لکسر شک کرده شده کتیب
 بافتن دم فرو بردن نباشد بانگ و غیر کتیب بافتن لاغوشدن از کتیب و بافتن آغوشدن از کتیب از هر ماه کتیب بافتن مثل کتیب
 مذکور سحر بافتن و تشدید ساخت رفتن و سخت آمدن و شکر کتیب بافتن شود و صدق رساننده تا باطل صدق برسانند و در
 فارسی بافتن تارسیان و ابرسم و نوعی از جامه کران مایه و سحرخی و نهالین و بساط دراز و آهنی باشد که بزرگ کران بدان زمین
 را تیار کنند و آنرا آهین صفت و کما و آهین نیز گویند سحراره بافتن معنی تارست سحراس با لکسر جو سیکه در سوراخ دولاب کنند
 تانیک کرد و بافتن و تشدید خا برده فروش و در استعمال است با زار سپا و شور و خزان که در اینجا میفرودند سحراسی
 منسوب بنحاس مذکور سحراس با لضم و الفتح سحره است که آنرا حرام میگویند سحراس عده با لضم با لضم که از کتیب برآید سحراسه مثل تمامه
 مذکور سحر بافتن با لضم که در زمین بدان و بندها تشدید با لضم سحر بافتن نون و جیم فارسی ریم آهین سحر بافتن نون و جیم فارسی کردن
 عضوی بدو ناخن که بدو آید سحران بافتن سحران نام و لاسی است و نام وضعی است سحران در جانور شکاری هم نام و بزرگی صفت
 سحرستان سحران و جای دوکان سحرگان نام وضعی است از سحران سحرگان و بافتن با لضم نام نواست سحر و ال مرگ
 و میباد سحر بافتن فرو خوا باندن سحر سحر بافتن سحران ریزه شدن سحران سحران با لضم سحران سحران با لضم سحران سحران
 سحران دولاب که سوراخ او فراخ باشد سحران با لضم کزیده و سخت و در فارسی معروف کتیبین اول و آغاز کتیب
 شهرت از ما و در التهر که از نور ماه مقنع روشن شدی شخص مثل سحران که می آید سحران با لضم سحران سحران سحران سحران
 قبله است از زمین از آن است ابراهیم سحران و مالک سحران آب چینی انداختن و فالس که در دوس سحران با لضم سحران سحران سحران
 سحران با لضم نون و کاف و لام چار سحران که زود شکسته شود و مغزیش بدشواری برآید سحران با لضم سحران سحران سحران
 بافتن انگه سحران کند و لقب خواجه کرمانیت سحران با لضم سحران سحران سحران سحران سحران سحران سحران سحران
 در راه کعبه معظم سحران سحران با لضم سحران سحران سحران سحران سحران سحران سحران سحران سحران سحران
 و کتیب با لضم ماده سحران که چون انگشت در پستی او کند سحران سحران با لضم سحران سحران سحران سحران سحران سحران
 بافتن بانگ کردن سحران سحران با لضم سحران سحران سحران سحران سحران سحران سحران سحران سحران سحران
 هم آمده است سحران با لضم سحران سحران سحران سحران سحران سحران سحران سحران سحران سحران سحران
 سحران سحران سحران سحران سحران سحران سحران سحران سحران سحران سحران سحران سحران سحران سحران سحران سحران
 و با لکسر کسی را خواندن و با لضم سحران و باران در زیر خاک کردن و در آنش کردن کماج و گوشت و خوش شمردن سحران
 با لکسر مثل مذکور سحران با لضم سحران سحران سحران سحران سحران سحران سحران سحران سحران سحران
 سحران سحران سحران سحران سحران سحران سحران سحران سحران سحران سحران سحران سحران سحران سحران سحران سحران
 در فارسی بختین نشان جراحت و تهنک و سحران یعنی سحران سحران سحران سحران سحران سحران سحران سحران سحران
 هر گاه بازی سحران شود و او یکی بدو کرد و چون بازی سحران کرد و یکی بسر کند برین سحران سحران سحران سحران
 آنرا ندب گویند چون از بخت تا یا زده بازی شود که نهایت بازیست فریه برد آنرا نامی ندب نامند و هر که تو بتو یا زده ندب
 برد آن بازی را گویند خدا برد از حرفی که سحران کرده باشد یا ندب باشد یا ندب سحران سحران سحران سحران سحران
 دوم یا زده ندب سحران سحران سحران سحران سحران سحران سحران سحران سحران سحران سحران سحران سحران سحران
 حکم اول پیدا کند سحران با لضم سحران سحران سحران سحران سحران سحران سحران سحران سحران سحران سحران

منقوله قارن و شهنشاه و غریب شدن و بیرون جستن مدینه با لغت تنهایی و کمی مدرس با فتح و سکون حال غیر منقوله و علم آن مرد بزرگ
و نهستین بزرگ شدن و نیزه زدن مدرس با فتح پروین علم شرح با فتح نیزه زدن و سب کردن مدرس با فتح پیشه دین برف با ریه بن آسمان
و جهت برداشتن دست و پای ستور در رفتار مدرس با فتح بودن از جای بیرون چیزی حرکت مردم بجهت شکانی و پشیمان شدن نهادمت
اندگان با فتح مبعثت و حرفی شراب خوانه مدعی بضم کیم و فتح دوم و سیوم و بالف مقصود به معنی آن مدروه با فتح مجلس و جری شدن
گاه مردم با فتح آب خوردن گاه شکرند امی بفتح شش و نم و لغتی مردم با بدعت خواندن بعضی خواندن باران کیاه و پید و جو کردی بفتح
با فتح پنداری کرده و پنهان مندوف مدغم پنهان و حرف و شراب و ستمین بزرگان و با فتح هفتین مجلس شراب پادشاهان نام
پدر سام که بعد ستم بن دستان بود و او را ندانان نیز گویند مذاکره با فتح و با زال منقوله ناکس و زبون و فرومایه شدن مدرس
با فتح پیمان و پیمان بستن و چیزی و سب کرده شده برای کسی چنانچه روزه و جوان و فضیلت دانستن و بفتحین هم شرح
با کسر و با زال منقوله نام کیاری مذکور با فتح مثل مذاکره مذکور مذکور با فتح برساننده و نام غیر با علیه سلام و الصلوات
شرح با فتح معروف یعنی مرد و آلت رجولیت و زشت و نام جواری و زبردست و نام نریان که بعد ستم بود و موج آب را خوانند و شاخ
میانه درخت را نامند ترا و بشهید رای مظهر با زامی کنند تراک با فتح همیشه در و ام قرچس با فتح ترکس و تن کلی است
خورد و با ستاره چشم معشوق را اطلاق کنند قرچسبان معرب ترکستان ترچل بفتحین جامه بریشی که در پیش با فتح شرح
با کسر معروف که تازیش شعر گویند و آن با کسر شرح چیزها ترچد با فتح بازیت معروف و شد درخت مخاری گوید ای خداوندی
که خصل و فر و غر و جاه توه آن چو پنج است این خورداست آن چو شاخ است این چو باره آن چو پنج آبر است این چو زرد پادار
آن چو شاخ بار دار است این چو باره بار دار ترچد بان بادال موقوف معروف که تازیش سلم خوانند ترسک بفتحین
و سین محله ساکن عدس ترسی با فتح نام لبر کو در زو او از ملوک اشکانان بود شرح آب جاه را کشیدن و همد آب
چاه خشک شدن و ست کردن و رفتن شرح و تمام آن بفتح شدن کسی در خصوصت و هوش بردن و با ضم و فتح رای
محله بیزنهای اندک اندک ترک با فتح و با کاف فارسی دایره شکر ترکان با فتح و با رای مشدد و با کاف فارسی
که دایره شکر ترکس با فتح و با کاف فارسی همان ترکس پنا یعنی چشم ترکسندان مغالینه مشک که در و ر
رویند ترکس کل یعنی چشم و گوش ترکس خواب یعنی چشم معشوق و چشم خواب آلود ترکس با فتح و با کاف فارسی
کلی که در بعضی و دیوار از عاج و یا آخوان سازند بصورت کل ترکس و جوان ترکس سقف شرح یعنی سارها ترکسی با فتح
و با کاف فارسی لومی از طعام ترهم آهن یعنی زبون و ست نظامی گوید نو درین چه نرم آهنی دیده که بولد او را پسندیده
ترهم چشم یعنی بچیا و پرویی ظهوری گوید در گذارم ز شرم مدعیان درم چشمان چه سخت رویند ترهم شانه یعنی محنت و کمال
و ضعیف ترهم همیشه یعنی نامرد و زنده ترهم کردن یعنی مطیع و متقاد نظامی گوید نشسته پیدار مغزبان روم ه بلک جهانج
کردن چه سوم ترهموره با فتح و او معروف ریحانی که هر دو سر آن بجائی بندند در میان آن نشینند و بجایانند بندی جووله
گویند ترهم نام پدر سام که در ستم بود نریان مسئله تر با فتح و تشدید زامی منقوله مرد تیر فم وزیرک و مرد حجت و شریف
که از آن آب تراود دوران شود و شتر مرغ که کجا قرار گیرد و در فارسی با فتح و با زامی فارسی پروین کشته چیزی و دندان کلید ترا
با کسر و المبر صفت نر براده و بفتح یکم و سکون دوم فته و خدا در میان انداختن ترا و با فتح و الکر و با زامی فارسی اصل و سب
و تخم و تجیب نظامی گوید نژاده منم دیگران زبردست بزرگوار کی از کی آرد شکست نژاده با کسر و با زامی فارسی شکر ترار
با فتح و الکر نژاده نام پدر قبیل است ترا با کسر با کسی در چیزی کوشیدن و آرزو مندگشتن و با فتح و تشدید زامی منقوله شده
که سویی آبا و اصل خود کشد ترا عتد با فتح کشاکش کردن بخصومت تراک با فتح و تشدید زامی کفنده و طعن زنده

ترک بالضم آب و مراد بالفتح یعنی امر است یعنی فرود آتی و بالکسر فرود آمدن و در کوه درگاه دراز تر از آله بالفتح منی مرد و
 بالضم آب منی مراد با زلی فارسی نام پهلوانی ترا میهند بالفتح دور شدن از بدی شرح بالفتح آب چاه و کشیدن و بنجین
 چاه یکی آب آنرا کشیده باشند تر و بالکسر و الفتح معروف مرد و بان بالفتح نام پادشاهی کافر مرد و یک دور
 یعنی البته تر و بالفتح اندک و بیره شرح بالفتح چیزی کشیدن از جای خود و کشیدن گمان و جان کشیدن و بنجین موی و فشک
 از بر دو جانب میانی شرح بالفتح میان مردم بتاهی و فساد افکنیدن و فتنه انگیزیدن و تباها کردن و بر غلله کشیدن و
 کردن و طعنه نمودن **ترک** بالفتح هم آب چاه خشک شدن دست و مد هوش گردیدن **ترک** بالضم آب و شراب اندک
ترق یعنی سبکی و چستی نمودن و بر جستن و شتاب کردن و بختین مثل **ترک** بالکسر و با زلی کسوفه صنیب
 سو سمار و بالفتح طعنه زدن و عیب کردن و نیزه زدن **ترک** بالضم آنچه پیش همان از غیر طعام و بخران حاضر آید و در آن
 و دخل بالفتح زمین سخت کرماندک باران آب در روان شود و در نظر بهم پوسته و مجتمع **ترک** پر مستنده بالضم نغمت
 خوار و دوست داشتن و غالب است **ترک** است و هوش **ترک** بالفتح کیمیا رزول کردن و مرضی است معروف از قسم انعام
 و نام شخصی است و بالضم پیش کش همان از اسباب همانی **ترک** بالکسر و با زلی فارسی چیست مانند دود که موارا تا یک سازد و
 قبل برای فارسی درج بخش است و آنرا انا می گویند **ترک** یعنی فتنه افروزه و پرمرد و فرودمانده و اندک کمال حاصل
 گوید سود چاه تو خزان و نمنند و نیزه بدان مثال که در فصل مکرر کنس و یعنی است و نشیب حاصل گوید و اتفاقا طبعی زمین چسباید زمین که
 جدا کرده و یعنی خشکی نیز آید **ترک** یعنی سکون نام تر و بالفتح بر جستن و کشن یعنی نمودن روح بالفتح چاه که آب قبل بالضم و بنجین
 تر و بالفتح زدن کم فرزند شروع بالضم برداشتن از کار تر و بالفتح جایی فرود آمدن **ترک** بالفتح و کسر تا پاک و عالی و دور و نیزه کوه
 و بلند است و در فارسی بالتحریک و با زلی فارسی شاخ درخت و مازل و لطیف و ورق زرد لقره که بر سات گل بریده و بر سر
 پادشاهان و نودادان نثار کنند و نام ستاره است **ترک** بالضم یکی دنیگونی و فرصت و وقت حصول چیزی و دوری
 از ناخوشی و پاکیزگی و تازگی و نام کتاب است در علم سلوک **ترک** **ترک** بالفتح تعریضگاه **ترک** بالفتح تعریضگاه **ترک** بالفتح تعریضگاه
ترک بالفتح دیدن آه و بانگ کردن و شرح بالفتح غریب و مثل زروع مرقوم **ترک** بالفتح صفت و نیزه **ترک** بالفتح
 بالفتح فرود آید یعنی همان **ترک** بالفتح و تشدید بین مظهر اندن و فشک شدن آب و در فارسی بالضم کرد اگر در دهان
 و او را پوز نیزه گویند حکیم سنائی فرماید **ترک** بالفتح سوزن تر ز باد های خزان و یعنی بوش و فصل نیزه **ترک** بالضم
 بالمد و الکر تا خیر و عمر و با زلی انداختن و ام از کسی و زمان و بالفتح یکست کشیده از سرین تاران و ساق و قبل بالکسر بانگ
 بر زدن **ترک** بالفتح کردن و زمان دادن و در فارسی بالفتح موصی را گویند از کوه و بخران که در آن جا آفتاب هرگز تابد و بالکسر نام
 از خراسان و گوشت و استخوان مرده از آدمی و سایر حیوانات بهرام گفته می لای آنرا بخون و نسا پاک تا از تو نشود باشد خدا
ترک بالفتح و تشدید بین مظهر نیک و دانای باناب **ترک** بالفتح و تشدید بین مظهر جواد **ترک** بالفتح و تشدید
 بین مظهر صبور میانه گویند **ترک** بالضم ترین قربانی کرده شده **ترک** بالضم ترین قربانی نسبت به نفعین اصل در
 فارسی آنرا **ترک** گویند **ترک** بالکسر و با زلی فارسی رده از دیوار گل چنانچه گویند این دیوار چند نسیه است **ترک** بالکسر
 چپاک شکم **ترک** کلیت سفید خوشبو بندی آنرا سوتی نامند و آن اقسام باشد خج برک و صد برک و گل کوزیه و گل مسکین نیز
 گویند و بجز این نیز **ترک** خوانند و بعضی بالکسر خوانند و بعضی بالفتح مکرر بالفتح مشهور است **ترک** بالضم **ترک** مراد
 نسیم که می آید **ترک** باول معنوی شانی زده و قنای فغانی مثل **ترک** قوم **ترک** سن مثل **ترک** که گذشت
ترک بالکسر و فتح تا بلند زده و بچیده **ترک** بالفتح بدخود زشت و در اصل یعنی او آنکه در کارها ستود و نکند و

کشیدن خنجر و کبر سین مظهر نهادن نسیم بالفتح و بای معروف جا میگرد آفتاب بر وقت تاب کشیدن بالفتح جان کردن
 مریض زنده باشد و شکی نسیم بالفتح عرق کشیدن بالفتح راز و سخن پنهان و نشان دندان خرد نشان گداز برهلو و اندامها
 ستور خاکه موی رنگین باشد کشیدن بالفتح غسل که لغت و از موم جدا شده و آنچه از پر و پشم و جراتان برفتند کشیدن بالفتح کله
 اسپان و ستوران نسیم باوزوم که از تور اطلس آفتاب و زرد و باد خشک و فوری و شعر که در کتان بر مقام لغت جناب رسالت پناه
 صلح واقع شده بر بعضی خراب می آید شنج مطاع نمی کریم باقیم نسیم نسیم با کسر که نقد نباشد و بزبان دور و صده کرده باشد
 کشیدن بالفتح و کشیدن است درم شک و آن غیا و قیر باشد که جمل درم است و پنج درم را نوات گویند و فارسی بالفتح سایه
 دور موی سایه کلاه کشامی بالفتح آفریدن و نوید شدن و نوجوان گردیدن و بالمد اندر زنگ نکان و اندر تو و بالفتح و
 صیت و نصیحت کشاب بالفتح و کشیدن تر کشابو را با کسر شهرت مشهور از خراسان و اصل نه شاپور بود
 نرس قدیم نه شهر را گویند و در ایام و قیر کشنده نشاپور گفته اند نام مشهور گفته شهر کرکان نامی که کی به نه نشاپور ماند با شاپور
 و شعبه است از شعبهای موسیقی که اثرایش بوزیر نامند کشابو یک نام شعبه سپاهان کشابوین بالفتح ظهور دنیا و آخرت
 کشاخ بالفتح و کشیدن باران بسیار کشاحت با کسر نشانند از شاهنامه بفرکیا فی یکی سخت ساخت چه باید در کشاکش
 کشا خان با کسر باغای موقوف نشانند و زنیقاس نشانند و نشانند و نشانند قطران گوید با کسر و ربط ساخته از
 و غیره در اخته اندر میان نشانند باری لطیفی کشاکش کشاکش بالفتح تراشته چوب که فادما باشد از بریدن آره کشاکش جای بلند
 کشاکش ستن مثل نشانند مذکور کشاکش ستن بالفتح فلامه در کدم کشاکش کشاکش بالفتح بر بلند آمد و مشک
 راب کشاکش بالفتح شادمانی نمودن و گردیدن باز و برودن کسی از جای بجای کشاکش بالفتح گفتن بفرشته کشاکش
 با کسر علامت بدی و حصه و بجزه و نصیب و امر از نشانند کشاکش کشاکش با کسر نهادن کشاکش بالفتح و القصر و بالفتح و المده
 مثل نشانند مذکور کشاکش و کشاکش و بالفتح مقصود نشان کشاکش با کسر و بای فارسی و بای معروف شست که بان بای
 گیرند و در نسیم و بوی نفع نون گفته اندی قلاب و در کله از آن خرا از درخت گیرند کشاکش بالفتح خراب و ست و زبون و ضایع و
 با کسر یعنی خوشی کشاکش طحطان یعنی آن نقش و نگار که در حقه طفلان نویسد کشاکش بالفتح و شن مجله نام رودی و نام برسد
 و نام کلی است سرخ رنگ کشاکش و بالضم آنکه از ضم رو و کرد اند در سخن در حضرت کشاکش بالفتح خشک آورد و مستقیمه و
 زشت و بین مظهر نرفته شده کشاکش بالفتح دانستن و تخمین کردن چیزی کشاکش بالفتح سخت بانگ کردن خرواب روشن
 باوز بلند کرستن و در کله راب کشاکش بالفتح کشاکش آب خیا که سیراب شود و شوح بالفتح آب اندک کشاکش آرا بالضم و الکر کشاکش
 که بعد از خوردن بهایم در خور یا در زیر پایها مالیده باشد کشاکش کشاکش با کسر کشاکش و شعر خواندن و بالفتح یاد کردن
 مدای تمام بسیاری و در فارسی معروف کشاکش آن با کسر کشاکش و شعر خواندن کشاکش با کسر کشاکش بالفتح بوی خوش
 میدن و بروی اندن بیره گیاه را بعد از خشک شدن و بریدن چوب پاره و کشیدن و فاش کردن چیزی و بختین پراکنده و پرا
 کندگان جمع و مفرد آمده و پراکنده شدن گویند در شب برای چرا و بختین جمع و بسکون شین نرفته و بالضم زنده شدن و
 بوم شور و زرسنج کشاکش بالضم هدیه که برای طفلان نویسد و تعویذ و خوسنگ برای آبتنی زنان و برای دوز و کان
 و غیر آن کشاکش بالفتح بلند نشستن و بلند نشستن و بجای بلند نشستن خون خاک یعنی نشستن بکلم و آرام نشستن
 بضمین بلند شدن و از جانی بجای بلند رفتن و ناسازگاری کردن شوهر با زن و زن با شوهر کشاکش بالفتح کشیدن مار و بر
 اندوه کسی را از جانی بجای و آب کشیدن از جاه و کره آسان کشاکش کشاکش عیب کردن و خستن تازیانه و امتحان
 شرب آب و سخن آموز اندن و سوزن زدن بر دست کسی بجهت نشان و کشش کشاکش بالفتح بخورد کشیدن جامه عرق و پنج

برادکاذب سیاهی را و حوض آبرو برچیدن و کشیدن آب را از هر جزو شکهای سیاه سوخته **تسوق** بافتن پوشیدن و در دام افتادن
 است و بعضی نیز بوی و بافتن و کسر شین موی که در کاری افتاده باشد که از آن کاغذ خاصی نیاید **تسک** بافتن درخت صنوبر و قیل
 دختی است خوشبو **تسکر** و **تسکر** یکم و سیوم دست افرازشکاران و موزد و زنان و مجلدان و بتازیش شقره خوانند **تسکر** و
کل در آن کبابی که از مرده و امیرج گویند و در صرکا در آن نیز او آب باران می نهند چنانکه از آب چنم صاف تر میگردند
تسکج بافتن خون و کاف گوشت و پوست مردم با خون گرفتن خوبیکه درود کند **تسکل** بافتن گوشت بر کشیدن از دیگر
 و بعضی در فارسی شک در زدن و در او بختن بجزی و آنرا بتازی **تسک** که پیدا شود و فرنی گوید که تو خواهی و اگر نه بتواند شد
 زن از چون به رفاقه او بر کذری **تسکم** بعضی در زنتی که از وی بجان سازند و حال حال شدن پوست کا و و خزان و بد شدن
 در کاری با کسی و بکسر شین بجز بر نقطه های سیاه و سفید باشد **تسکو** بافتن و با شین بجهت کشیدن که در هیچ درشتی نبود **تسوار**
 با کسر مثل شکار مذکور **تسوان** بافتن مست **تسور** بصفتی که آکنده و کسرتده و بافتن با دهموار **تسوز** بافتن سادکاری
 کردن زن با شوی و زدن شوی زن را و بالا نشین و بلند جستن **تسوص** مثل شخص مذکور **تسوط** بافتن نوعی از مایه و
 چاهی که بیک کشیدن دل بر سر آن آید **تسوع** باضم دار و در پنی ریختن و سخن تلقین کردن **تسوخ** باضم مثل **تسوق**
 بافتن دار و دیگر در پناشاند **تسوه** بافتن بست شدن و با کلبوی یا فتن و خمر دانستن **تسومی** بافتن خون و سکون شین
 و کسرو نام شهریه نزدیک شروان که الحال **تسوان** **تسکب** بافتن مال و آب و زمین و در او بختن از چیزی و در فارسی ضد
 فراز **تسج** بعضی در شین بجهت یا کذرات **تسید** بافتن و با یایی مازی شعر مشهور بافتن و با یایی فارسی سرود کو و غزل عرفی میگوید
 فی غلط این نغمه موقع شرودم با این نغمه شد است دیگر صوت نظم را **تسیدن** بافتن نهادن **تسکش** فرود رفتن آب در زیرین
 و او از چوب شدن آب و آواز گوشت قند **تسپض** اندک اندک رفتن آب تسپض شادمانی و نام مردی **تسپیل** بافتن گوشت پی
 تسپیل **تسپین** و با شین بقوله و با یایی فارسی آشیان مرغان و جای نشستن و مقام که همیشه اینجا نشینند **تسپین** و بعضی دنیا **تسپیمه** بافتن آن پوست
تسپین که بر تن جای نشستن و آشیان مرغان و آن مقام که همیشه اینجا نشینند **تسپین** و بعضی دنیا **تسپیمه** بافتن آن پوست
 خام پر بسته که از در بند سیم گویند **تسص** بافتن و تشدید صدا نیک را زدن و رفتن شتر و برداشتن حدیث و خبر کسی و بلند کردن و عرضه
 و نیز قرآن شریف را گویند **تصاع** برداشتن و با یک بزدن شتر **تصاب** یا کسر اصل مال که بر آن زکوة واجب شود و آن
 اموال تنها و است چنانکه از کتب فقه معلوم میشود و دستمه کار و دو شمشیر و نام کتابیست منظوم در فن لغت مشهور **تصاب** **تصان**
تصاح یا کسر شسته که بدان چیزی دوزند و نام مردی از قاریان **تصاحبه** بافتن پند دادن و نیکو خواهی کردن **تصاف**
 با کسر خدمت کردن **تصافه** بافتن شد **تصال** جمع فصل که می آید **تصاحج** بافتن پند با **تصیب** بافتن پند
 کردن و دشمن داشتن و همه روز با هستی رفتن و حرکتی است از حرکات بلکه که در کلمه عرب میشود چنانکه فتح در کلمه عینی و سرود
 گفتن و بعضی در ریج و ریج دیدن و آنچه بر پا کند بجز پرستش و بد معنی بصفتی نیز آمده **تصح** بافتن جامه دوختن و زرگری
 و بعضی پند دادن و نیک خواستن و با اخلاص دوستی داشتن **تصرا** بافتن یاری دادن و یاری کردن و یاری دهنده
 و پدر قید که است از بی اسد و یارییدن باران و عطا دادن **تصرة** الداخل نام شکل روم از علم رمل **تصران**
 بافتن دست در شام که نصاری بدان منسوبند و جمع نصرانی نیز گفته اند چنانکه روم و رومی و ریج و رنجی و لهذا صاحب صحاح
 گوید نصاری جمع نصران است **تصرافی** بافتن ترا **تصرة** بافتن یا در می کردن **تصع** یا کسر نوعی از جامه های سفید **تصف** یا کسر
 نیمه و رستی و بهر دو معنی نیز آمده و بافتن نیمه سیدن هر جزو نیمه روز شدن و بصفتی زدن و مرد میان سال و ضد حکم کاران **تصف**
 آنها را رینی زوال و استواء **تصفه** بعضی در تصاف و داد **تصفی** یا کسر سطرلاب و نوعی از جک و جلفی بسیار **تصفل**

بافتح پکان و کارد و تیغ و نیزه و پیش نیزه و پیش کار و تصنیف صبح بفتح هر دو فون زانو بر زمین زدن و نهادن سر برای برخاستن و **تصو** بافتح عمومی پیشانی گرفتن **تصوح** باضم راست شدن سخن و جزآن و خالص و پاک و صاف شدن چیزی و بافتح عسل پاک
 و صاف و خالص **تصو** بضمین جمع نص که مذکور شد **تصوع** بضمین خالص شدن رنگ و سخت سپید شدن و پیدا کردن
 شدن کار **تصول** بفتحین و اضم تزل شدن رنگ خا از دست و خضاب از ریش و پیرون نهادن بشم از ستور و تیغ از دست پیرون
 آمدن و نیز در آمدن ستور از جای خود و در ماندن پکان بجای خود **تصی** بافتح کیا است **تصیب** بافتح بهره و جوش دوم
 بر پای کرده شده **تصیبین** بفتح یکم و کسر دوم و چهارم نام شهر است از نواحی مکه معظمه که انجام دیوان بلازم است سرور آمده
 بشرف اسلام مشرف شدند **تصیح** بافتح نصیحت کنند **تصیحه** بافتح خبر خرابی **تصیر** بافتح یاری دهنده **تصلص**
 بافتح سخت رفتن **تصیف** بافتح معر زمان و غیر چیزی و چنان است و آن نصف بدر است و بزبان کیلان از انیم مشک
 گویند و بجز یعنی سرند و روی بند زمان **تصل** بافتح بهم پستن سر و گردن **تصل** بافتح و تشدید ضا و منقوطه درم و نه
 و نقد و بافتح آب و شیر اندک **تصاب** بافتح شکها که گرداگرد حوض نهند **تصاح** بافتح و تشدید ضا و منقوطه و قیل باضم
 آب کشنده از اثر برای نخلستان و جزآن **تصاخ** با کسر یکد یکد آب زدن و بافتح و تشدید غا باران بسیار **تصاحه** باضم
 تشدید ضا و فای مجتنب حثیه طلب که از آن آب میجوشید **تصا** بافتح زر خالص و خالص بر چیزی و قدح چوبین **تصا**
 بافتح تازه روی و تازه و ابدار شدن و نسکو کردن **تصا** بافتح جمع نص مذکور **تصا** باضم و الفتح بقیه آب و جزآن
تصال با کسر و با ضا و منقوطه تر اندازی کردن سخن و شعر و معارضه کردن **تصع** بافتح آب پاشیدن و آب پرون آوردن
 از چیزی و از مشک و آب دادن و شکافه شدن درخت برای پرون آمدن برگ و انداختن و بازگشتن از چیزی و دور کردن چیزی از
 خود و بفتحین خوی و عرق **تصحات** بفتحین از چشمه آب بر جوشیده **تصحه** بافتح باران **تصح** بافتح بر جوشیدن آب از چشمه
 و نیم سیر شدن از آب و آب زدن **تصد** بافتح سپید بگرفت نهادن و بفتحین رفت بر هم نهاده و همچنین منضود و تخمه جامد و
 رفت **تصا** و جمع و انضاد الجبال شکها بر یکدیگر نهاده و انضاد السحاب مترکم و انضاد الرجل اعمام و احوال مرد **تص**
 بافتح زرد و قبلیه است از قریش و نام شخصی از یهودی و تازه و تر و درخت بنز **تصرة** بافتح مازکی و سیرابی و تازه و نیکنوی **تصف**
 بافتح و اضم میستان یکیدن شتر سحر و قیل نمیرستان یکی **تصو** با کسر شتر لاغ و ستور لاغ از بسیاری رفتن و جامه کهنه و بافتح
 جامد بر کردن و کشیدن از نیام بر کشیدن و گذاشتن تر از نشان و بضمین و تشدید زایل شدن **تصوب** باضم و تشدید
 آب در زمین **تصوع** بافتح نوعی از خوشبوئی **تصی** بفتح یکم و کسر دوم و با ضا و منقوطه موضع کردن که مابین شان باشد تا میر
 و باضم شتر کشیدن و گذاشتن تر از نشانه و جابر کردن و ابر و پرون آوردن ستور **تصیب** باضم و بفتح ضا و منقوطه نام عیب
تصیح باضم محکم گرفته **تصیح** عرق و جوش **تصیر** بافتح زیر با نقره و پدرب است از یهود و چیزی تازه **تصیح** با کسر نوی
 از جاهای پدید **تصا** بافتح نام قلعه است از قلعه های جلیر یا چشمه است یا بنوعی و یا چو اکاهی باشد در آن قلعه **تصاح**
 بافتح و تشدید سرون زنده و آنچه بر کسی پیدا شود از مرغ و آهو و غیره **تصا** سسی طیب نیک و استاد و دانا **تصا** بضم
 یکم و فتح دوم سخن گفتن و با کسر جا است که زمان پوشتند و آن مانند آزار است که در آن آزار بند میکنند و قبل کردند **تص**
 بافتح سرون زدن کا و کو سپند و جزآن **تصرون** بافتح بچده سرخ و قیل نمک دریای و کف دریای **تصس** بافتح
 نیک شدن و نیکو داشتن و دانه و نیک احتیاط کننده در کار و بخشش کردن **تصع** بافتح واکله و فتحین باطو
 کام و شکتهای کام و باطو چوبین که بر آن نشینند و باطو شرط کسرتن و قبل چرمی که بزی است کسی کسرتنند و بر آن یک
 ریزند تا خون در سینه **تصص** با کسر نام شخصی است از بنی بروع که نجابت قصیر بود و مال بسیار که ملک باران حاکم بر آن

کسری میسر است و غارت خود در یک روز صرف کرد و با فضیلت آبیاری می و با آن یک کوشورها و بحیب آلوده شدن و بهمت نهاد
و شکست گردیدن سرخس که جرات آن نامنوب است **الطفا** بالتحریک چکیدن آب و روان شدن آب لطفه بالضم یا
منی مره و آب صافی و با آن یک کوشوره **الطوق** بالضم سخن گفتن **الطول** بالفتح آب بدار و جوشانیده بر سر ریختن **الطباط**
بالفتح دراز **الططر** بالضم هر دو فون خیز را کشیدن تا دراز شود **الطود** در شدن و بالکسر استخوان یا منفر **الطول** بالضم آب جوشیده
و بالفتح آب جوشیده بدو با که بر جمیع اندام ریزند **الطیح** بالفتح آنچه پیش آید و برابری کسی شود از مرغ و آهو و غیر آن خلاف فاعله
و آبی که پریشانی او در دایره باشد **الطیس** بالفتح مثل طیس که گذشت **الطیش** بالفتح قوت و حرکت و جنبش **الطار**
بالضم و التشدید نکرندگان **الطی** کسر را یعنی منظر باش **الطارة** بالفتح کرسین بجزی و مع التشدید نکرگان و بینندگان
و بالتخفیف تا طرش بجزی **الطار** کی یعنی بلندگی و بالفتح و التشدید و با کاف فارسی پیونده لیکن استادان از این معنی اعراف میکنند
چه کاف فارسی بجزی که لاحق شود معنی مصدر گرداند چنانچه زندگی یعنی زنده بودن است **الطاف** بالفتح پاک شدن و پاکیزگی
الطاهم بالکسر شتر جامه و سلک مردانید و شتر که در جزایر میزند و نوز و شعرو صلاح کاری و رتی و کیکه کار است و در تریب میبرد
و در چشمتی است یعنی پریشانی و بالضم نام یکی از اهل کیم **الطاس** میده بالکسر نام مقام است در شهر از نهرات بوستان مراد نظامیه و رابره و شب
روز تلغین و کار بود **الطایر** بالفتح مانند گاو منظوران قوم **الطیر** بفتح نکرستین در جزایر و چشم داشتن و کتابت است از شفقت و ذکر المفاصل **الطیر**
نکرندگان و همسایگان نزدیک **الطران** بفتح نکرستین **الطرة** بالفتح بجا نکرستین و متغیر شدن عن و کوشه و لاغری
و چشم زخم در میان داشتن و بفتح کیم و کسر دوم تا خیر کردن و مهلت دادن **الطهم** بالفتح هم پوستن دور کشیدن جوهر پرشته و سخن
را وزن و تریب دادن و شعور شتر مراد و گروه و نام سنگ کوکب از جزایر **الطیر** بالفتح مانند **الطیف** بالفتح پاک و
الطاج بالکسر کوبیدن ماده و کاوان ماده **الطاس** بالضم خواب شدن و خواب یا ابتدای خواب **الطاق** بالفتح
بانگ کردن زانغ و بانگ بر کوسین زدن شبان و نیز شتر ماده آواز کننده **الطال** بالفتح و تشدید معین نعل بند و بالفتح جمع
و کفشها و نسیب ترین جای که در آن کفشها نهند **الطاحم** بالفتح شتر مرغ و چون بیکه بر پهنای سر راه گذارند و نشانی که در راه پای
بیا با آنها کرده باشد و روشنی چشم و نام موضعی است **الطاحم** بالفتح شتر مرغ و آنچه در زیر پا باشد و بیابان و نام مرویت و در
در میان دو مناره که بر سر راه می باشد میکنند و رکبت در پا و آن نشان که در بیابان باشد **الطاحی** بالضم و بالت مقصود
با جنوب **الطایم** بالفتح منزلت از منازل **الطعب** بالفتح شباب رفتن و او از کردن زانغ و خرگوس و بجز
در رفتار **الطعت** بالفتح صفت و صفت کردن و شهو و صفت حضرت رسالت پناه صلعم است **الطعج** بالفتح فریه شدن
شدن شتر و سفیدی خالص و سفید شدن **الطعم** بالفتح پیش و کا و ماده و حشی **الطعم** بالفتح بر جوشیدن خون و رفتن در شهر با و رفتن
و آمدن کس به پنی شتر و آنکه سجائی آرام نگیرد **الطعمه** بالفتح بانگ و بفتح نکرستین کار یک در آن استام تمام بوده باشد و بالضم و فتح معین
غیر منقوله کس نکرستین **الطعم** و کسر و معنی **الطعم** بالفتح برداشتن جازه یا مرده و پمده را بر سر خوانند **الطعم** نام یهودی است
که در مدینه میبود و نام مردی در ازیش که حضرت عثمان رضی الله عنه را بدان تشبیه کردند **الطعم** بالفتح خوردن بلخ گیاه زمین یا
الطعم بالفتح جامی بلند که در مابین کوه باشد و از بیابان مرتفع شده باشد **الطعم** بالفتح معروف که از او پوشتند و زمین
و شش که شکر زره با ازومی در خند وزن منکوحه **الطعم** بالفتح یعنی بداندن سب از رفتار و شباب رفتن **الطعم** بالفتح
برش یعنی صفت و چنانکه **الطعم** یعنی زریکه بشکر پکانند دهند از جهت مراقت **الطعم** بکمان یعنی سر پکان که اکثر
سخن آلوده باشد **الطعم** در آتش یعنی مضطرب و پتزار چه هر گاه خوانند که کسی را پتزار کنند نام او را **الطعم** سب بگند
و افسوس میزند بر آن نباشد و بدیند و در آتش کنند آن شخص پتزار کرد **الطعم** ز زمین یعنی ماه نو **الطعم** رکابی باشد

است که گویند از آن بزرگان خسرو پرست در کباب بلورین و فلک بدست **تعل** و از کوه سبتن یعنی کوهی که درون که مردم بان نموده
تعل و از کون زدند گنایش از نایافتن تعلین بافتح برد و کفش **تعم** بالضم نام زنی و نازکی و نرمی و بعضی این لای و چهارپایان
تعا بالفتح و المدهم کرده شده و منت و مال و خوشحالی **تعم** اجر العالین یعنی نیکوست فرو نیکو کاران **تعمان** بالضم چهارپایان
 و نام شخصی است که ملک عرب بوده است که او را **تعمان** بن **تعم** گویند و نام امام عظیم ابوحنیفه کوفی رضی الله عنه **تعمان** ممد نام پادشاه
 حیره که از شهرهای عراق است **تعمایه** بالضم نام موضعی است **تعمت** بالفتح نواز و نغمه زینین و بالکسر مال و روزی و دسترس
 و نیک و ناز سایش و عطا و بالضم چشم روشن گردانیدن بخیزی و چشم روشن شدن بخیزی **تعمت** توجذر اصم یعنی نعمت تو
 هشت هشت **تعمتکه** بالکسر یعنی هشت **تعم شام** یعنی ماه و صبح و نزدیک آمدن صبح **تعمی** بالضم و بالف مضموره
 انعام کرده شده و منت مال و روزی بسیار و خوشحالی و نیک روشن چشم **تعمنا** بالفتح بودند در اصل این کلمه نازکیت فارسیان
 یا خضار خوانند یعنی مختصر **تعمناع** **تعمناع** بالفتح ربوه و بودند و بنم برد و نون و از **تعمع** مثله **تعوس** بالفتح سزاوه
 شیردار **تعوس** مثل نفس مذکور **تعوط** بالضم مرغابین قضیب اشهوت **تعومر** بالضم بانگ شدن **تعی** یعنی **تعومر** یکم و سکو
 دوم خبر مرکب کسی دادن و بفتح یکم و کسر دوم خبر مرکب کسی و جمله **تعمیان** خبر مرکب کسی دادن **التعیق** بالفتح مثل شاق که
 گذشت **تعیم** بالفتح و ترس و نیک و ناز و مال و بهشت و انعام کرده شده **تعیم** پاک **تعمان** یعنی مصالح عالم علوی
تعمار بالفتح و باغبان منقوله سخت چشم گرفتن و جوش زدن دیک **تعماسمه** بالضم آنچه رسیده شود از زمین **تعمان** بالضم
 و التصدید دم آتش **تعمال** نادان و ابله و حرا نراده که آزار ندهد و سنده و گویند **تعمام** بالفتح زشت و ناخوش ماضی و گویند
 چون سیرت و راه دیورادیدی بیکذا طریقیت **تعماش** بعضی جنبی **تعم** و سیاه خام گفته در لسان الشعرا با فاعلی پذیر آمده
 تا در ادات یا فین منقوله اصح است **تعمو** او باول مفتوح شبانی زده و نون و غای مفتوح و او معدوله یعنی باشد که تراز بر روی نان
 ریخته پذیر برای دفع رودت و از راه بندی اجواب خوانند و ناخواه نیز نامند سوزنی گویند شعر مراد از آن نازل چاشنی یا بیجا
 پس و کشیند و نفعی او **تعم** بالفتح مثل **تعمار** که گذشت و بالکسر میدان و پیرون رفتن و غلبه کردن و دور شدن و فراموش کردن و
 شاه گرفتن و اما میدان **تعمران** بکس نون و سکون عین منقوله گشکهای خورد و قیل مرغهای خورد مسخ منقار مانند گنجشک
تعمروج بالضم و باری مضموم و او معروف و حیم فارسی جو یکم بدان نام پهن سازند مندرش پهن خوانند **تعمرا** بالفتح خیزی
 نیکو و بدیع که دیدنش خوش آید **تعمرک** بالفتح میوه است معروف در غایت لذت و شیرینی که مخصوص هندوستان است و از آنجا
 نیز نامند و همچنین آنست خوانند **تعمرو** فرماید **تعمرک** خوش **تعمرکن** بوستان و نغمه ترین میوه هندوستان و میوه باغ ارنه کوه
 بود یا پنجه شود خوردنش آنکه بود **تعمص** یعنی براد تمام نرسیدن و سراب ناشدن **تعمو** کار نام نام شدن **تعمص** بالفتح
 رجنپانیدن و جنبیدن پالان شتر و دندان کوک خواهد افتاد **تعمصان** یعنی جنبیدن دندان و غیر آن **تعمل**
 یعنی تباه شدن پوست در دماغت و بست و بکس عین بدنت و پوست خراب و ضایع شده و کینه ور شدن و سخن عینی و
 تباهی کردن میان مردم و در فارسی **تعمون** و کس عین مضمومه جائیکه در میان برای کوسپندان سازند و مردم نیز در اینجا باشد و همچنین
 مرادف **تعمول** که می آید **تعم** بالفتح یعنی بسته گفتن و همچنین آوازها و در فارسی کاویدن سخن و سوراخی که در رخ دیوار کنند
 تازی لقب گویند **تعمات** جمع نغمه که می آید **تعمه** بالفتح آواز نرم و ملایم **تعمه** قفا نام نوازی و لحنی **تعمین** نایف
تعمو الا این بالضم و باقای مفتوح و او معدوله مثل **تعمو** بالضم برد و نون گوشت بن کام و بالضم یکم و سورا
 در فارسی پانکه بدان غلبه نمایند و تازیش **تعم** گویند **تعمه** بفتح برد و نون سخن نیک و آواز نیک **تعموسا** بالکسر مثل **تعمو**
 که می آید **تعموسه** یعنی و او مجهول تسکین دل شکسته دادن از هم و نیز گوش فروداشتن که نغمه بد چه مسکبه یا مهنه خورستان

و اما سیدن غایب **نفسه** بالفتح کجا در سیدن و بالکسر آمدن شکم و باد کردن آن **نفسه** روح دم بریزیل که در آستان بریم و
نفسه نون و سکون فاعل شدن **نفسه** نفعین چند عد و نفع کیم و سکون دوم کسی را از میان جلا می نویسد خود
خواندن **نفسه** مثل **نفسه** بالکسر میگردید **نفسه** بالکسر و عاده بد که تبارش لعنت خوانند **نفسه** بالفتح بر جستن است
بره و بزغال در رویدن **نفسه** بالفتح چشم زدن چیزی را و جان و خون و تن و شخص و بختن دام و فراخی کار و دوم دهنمت و
در اصطلاح اهل سلوک **نفسه** نوع است یکی اماره که برتری کند دوم لوازم که خود را بیدی ملامت کند سوم مطمنه که ارباب
و اولیا دارند **نفسه** بالضم و المذنب که زائده باشد و خون **نفسه** از واید **نفسه** آبا و نینی شش و سینه **نفسه** را
بستند یعنی در وجود نیاوردند **نفسه** کل **نفسه** کاف نازی عرش دلوح مخطوط طبرانی گوید **نفسه** کل از برای
راستبه و رزق **نفسه** طمعه بیدی چنگ در دامن **نفسه** کرمت گفت **نفسه** علی **نفسه** طمعه یعنی انسان و نیز
هدایت از اول است **نفسه** بالفتح نین و چشم زدن و بختن کوسپندان و شتران که پشان در شب چرا کنند **نفسه**
بالضم کنیوت خون که از عضو در آید **نفسه** بالفتح نشان دادن جامه و خشت و بسیار چه آوردن زن و نشان دادن شب لرزه کسی را
و برک و میوه افتاده و نیکو نگریستن **نفسه** بالفتح و الکسر و غنی است معروف و قبل روغن چراغ و نفعین آید آوردن
و قبل دارو نیست که حکما ساخته اند بر جانکه از نداشتن در کبر **نفسه** بالکسر آید **نفسه** بالفتح مسود و سود کردن **نفسه**
بالفتح بخش و عطا و عبادتیکر بر بنده واجب نبود و قبل سنت و بخش غیر واجب و نفعین عینمت و گپاری است **نفسه** نفعین
پری و تمام شدن عرج و نیت شدن ترسیدن و روان شدن آب و جز آن در راه بار یک و سوراخ **نفسه** بالفتح
روزی و ما محتاج معاش و نضم کیم و فتح و م سوراخ موش **نفسه** بالفتح بر دوون های بلند که در باین دو کوه باشد و هر کوه
در میان دو کوه باشد **نفسه** بالفتح که بیکد و شبیدن شیر از روان و گانی که تیر او دور رود **نفسه** بالفتح دارو است
در پی در میند **نفسه** بالضم مثل تقاضا ذکر قوم شد **نفسه** بالضم رسیدن و پیش آمدن بجاری **نفسه** بالفتح مرد غایت
استاد و در آن **نفسه** بالضم روح ناطقه **نفسه** بالضم روح ناطقه **نفسه** بالضم شب چرا کردن کوسپند و شتر پشان **نفسه** بالضم
مردن چارپا **نفسه** بالضم نین کردن در رفتا و مانده شدن در ادراک و بدل شدن **نفسه** بالضم نیت کردن و نیت شدن
و زنده شدن **نفسه** بالضم فریاد **نفسه** بالضم نامه فرمان و حکیم را گویند که سلاطین و حکام بجهت کردن آمدن سپاه بنویسند **نفسه**
بالفتح نوعی از مزایم معروف که در کام سوار سلاطین بوقت جنگ زنده **نفسه** بالفتح گرانمایه و مال بسیار و چیز قیمتی و غیره و پند
و مرغوب **نفسه** بالفتح آب خوش **نفسه** بالضم نین نشان دادن ماده و زرع و جوش زدن **نفسه** بالکسر پاک شدن و پاک **نفسه**
بالکسر روی بند و روشن و مرو نیک و دانا گاه بر چیزی آمدن و ناگاه ملاقات کردن با کسی و با فتح و تشدید قاف **نفسه**
نفسه بالضم یعنی آسمان **نفسه** بالضم شب **نفسه** بالکسر نین کردن **نفسه** بالضم آب نجات مرد غایت
بالفتح و تشدید پستانده و بسیار سره **نفسه** بالفتح و تشدید بقا سوراخ کننده و بتقاردا نین چلنده و متقار بر دست
زنده **نفسه** بالضم تشدید طبل سه در موبک و موبک و سلاطین بنوازند **نفسه** بالکسر جمع نقطه که می آید و بالفتح
و تشدید قاف نقطه زدن و نقطه کننده **نفسه** بالکسر کبر که یکراست شکستن **نفسه** بالضم بر کزیده و خلاصه **نفسه**
از چاری بر خواستن یعنی از بیماری شدن **نفسه** بالضم همانی و ضیافت مسافر و ستوران که بجهت آن گشته **نفسه**
بالفتح ماه دره کوه و سوراخ کردن دیوار و ران و بختن تنگ شدن راه و سوده شدن سم ستور و دریدن موزه و با
نفسه یعنی نجیاً **نفسه** بالضم فاعل کرده و درنگ و بالفتح سوراخ و بالکسر رو بند بر بستن **نفسه** بالفتح
سفر شتران پروان آوردن **نفسه** بالضم شافتن و فعل کردن چیزی از جانی بجائی **نفسه** بالفتح شکستن سر تا دماغ و

مویخ کردن **نقد** بالفتح آمده کردن و دادن و شکر کردن درم و دیار و سخن نوعی از گویند که ماه دست و پا و خوردگی هم سوز
 و پوست زنگی و بالفتح و کسر قاف کوک حفر که اثر جوانی در وی پدید نیاید **نقد** و ان بالفتح مال سره **نقدشش** و **نقدشش**
 یعنی عالم و اقیه **نقد** کیران یعنی رشوت کیران و طالبان دنیا **نقد** بفتح ن رها نیده **نقد** بالفتح آوازی که
 پرون آید از زدن زبان بزنگ یا از زدن انگشت بهام بر انگشت وسطی و بفتح کیم و کسر دو هم خشناک **نقد** ان بفتح ن
 قاف منقوطه بر جستن آید در دیدن **نقد** بالفتح دردی که با انگشتان پا و دست ببرد و مرد استاد **نقد**
 یا ضم سیم که داشته و آنکه در آن آب باران و آب سیل افتد و نفهم کیم و فتح قاف منقوطه چاری که در پهلوی زن پیدایش
 و بدان چاری میبرد **نقد** این کار را **نقد** یعنی کار ریاضت و مراقبه و فکر یا هر کسید یا که منی او این
 است که نرمی این کار سختی کشید و خوبی اینکار زشتی **نقد** جام معنی نقره صاف معنی که بدشلم نخته بدز نقره جام **نقد**
نقد ز رگشتی یعنی قباب **نقد** خشک ز رگش شد **نقد** بالفتح و بالف مقصود یعنی مردم را به
 موت خواندن و بعضی با سخناندن **نقد** بالفتح بر جستن آید در دیدن و بعضی بالفتح و الکر آب خوش مزه **نقد** بالکسر
 سیاهی و دات و مرد طیب صادق و ستاد و بالفتح ناقوس نون **نقد** نکاشتن معار از پا پرون کردن و نیز سرودی و رود
 خراسانی خواه موزون خواه غیر موزون باشد **نقد** ایا و یعنی **نقد** بر آب زدن یعنی محو کردن و تیر کار نیاید
 و چیزی بی ثبات کردن **نقد** بر آب کشیدن یعنی کاهت نمودن **نقد** بر کار کن یعنی همه مخلوقات **نقد**
نقد یعنی بیافرید و تصویر یافت **نقد** استند یعنی چیزی در وجود پیدا رند **نقد** سنجبار یعنی دعا و مظلوم
نقد خالی کوهری یعنی صورت مردم **نقد** زیبا و یعنی آنچه قابل دیدن بود **نقد** طراز یعنی نگارنده
نقد وند یا یعنی صورت خوب **نقد** نژای فارسی یعنی پرون کشنده چیزی **نقد** سنجباری قندهار
 مثل **نقد** که گذشت **نقد** بالفتح کم کردن و کم شدن و کمی **نقد** ان مثل **نقد** بالفتح باز کردن آ
 رسیان و شکستن بنا و عهد و قصد بستن چیزی و مخالف چیزی و او از نخل و نیز انگشت و شکسته و سپوند یا و بالکسر **نقد**
 شده از بیاری بی فروزین که بچیده باشد وقت بر آمدن ساروغ از وی **نقد** بالفتح نقطه کردن حرف را و ضم کیم
 و فتح قاف جمع نقطه **نقد** بالضم نشان سرفقم که بر کاغذ و یا بر لوح نهند **نقد** روشن تر بر کار یا بالضم نقطه مرکز
 فلک و هر مصطلحی **نقد** درین مثل نقره خشک ز رگش که گذشت **نقد** بالضم مرکز خوش **نقد** در دایره
 یا بالضم مثل روشن تر بر کار مرقوم **نقد** یعنی نقطه انداز و در مویده است یکی است که نبر باشد یا هر ی زند **نقد** بالفتح چباد و
 بعضی **نقد** نشانیدن و بیکجای کرد آمدن آب و آنچه در چاه گرد آمده باشد از آب زمین که خاک پاک خوشبو آید از آن استند
 و بانک کردن شتر مرغ **نقد** بالفتح از جانی بجائی بردن چیزی و موزه و نعل کهنه و امرا یا ره زدن و دوختن و بگرفتن نیز آید
 و بالضم آنچه بر شراب و جبران خوردند و تبدیل ذائقه زبان نمایند و بعضی نیز زبان شداد و حاضر جواب گردیدن و شک و چاری که
 در سیم شتر مرغ میرسد و بفتح کیم و کسر دو هم حاضر جواب و موضع شکست **نقد** بالضم **نقد** بالضم سبوه چند خشک کرده که در وقت
 شراب خوردن **نقد** بالفتح عتاب کردن و انگاز کردن بر کسی و ناپند داشتن کار و عیب کردن و دانستن و کینه گرفتن و خشم کردن
 و بگرفتن و فتح قاف عقوبتها **نقد** بالکسر کینه و عقوبت **نقد** بگردد و نور تر مرغ و تقاق جمع **نقد** بفتح هر دو نون
 بانک کردن تر مرغ خانگی **نقد** بالفتح سغز استخوان پرون کردن و بالکسر استخوان نقره **نقد** بالفتح آنچه در آب تر کنند چون
 موز و خرما و جبران و بالضم و قبل بضمین گرد آمدن آب در چاه و گرد آمدن و جای بلند شدن او از و فریاد و عطانی از سر رسید
 و کوبیدن و شتر کشتن و سیراب شدن و باوردن خراب **نقد** بالضم یعنی مثل **نقد** که عید **نقد** بضمین از چاری به شدن و در یافتن

نقش بالکسر الفتح غیر استخوان و سید چشم و بافتح و کشید با پاک و خالص نقشب صفت و دانند و قوم و کار فرمای مردم نقشبان
 بار یعنی ملائکه و حجاب سلطان نصر بافتح اصل و درانه خرم و خیر نقشب بافتح مانند و جوش زدن می در خم نقیبض
 بافتح شکسته و انگشت و پوند و بانگ عقاب و ماکیان و عند چیزی منطقیان میان ضد و نقیبض فرق کرده اند ضد انگه نه
 جمع شود بر طرف چنانکه نقی و اثبات و حیات و حیات مشهور است که الضدان لا یجتمعان و لکن بر نقیبض و نقیبض آنکه جمع گردد
 در طرف شود چنانکه سفید سیاه ممکن نیست که بجز سیاه باشد و سفید اما عیناً که برود و نباشد بدینکه زرد باشد نقیبض چاه یسار
 آب و آب میوه که تر کرده باشد و آب ایستاده و آبک و فریاد و شیر خالص که سرد کرده خوردند است نقیبض بافتح او از فوک و
 و کزدم و کرب و مرغ خانگی نقیبض بافتح راه و نوعی از رنگارنگاب ظاهر الضعیف زکاب است که در باب زکاب است و بافتح
 نکاب پیر بالکسر کزنده بدین رسانیدن یا بجا احت یا بقتل نکات باضم جمع نکه که می آید نکاح بالکسر عقد زمان شوی کردن و
 مجامعت نمودن نکاب نقشی که بر کاغذ یا بر جانی کشند و بت دایره گویند و بنا سیت و مجاز بر خورد و الملاق کنند و نقشی چند که از چنان
 بردست و پا در روز عید و جشن کشند و آبک و یوسا در سیاه کشند و این معنی تفریک نقشب است نظامی گوید رخ از راسته
 دستها در نکاب و بشادی دویدند از هر کنار نکاب رخا نبر با کاف فارسی درای موقوف آن خانه که نقشب کونا کون را راسته
 و پراسته باشند نکاب نشان بالکسر و با کاف فارسی مثلاً نکاب ریدن مثل نکاب شدن که می آید نکاب است با کسر و با کاف
 فارسی نقش کرد و نوشت نکاب شدن نوشتن و نقش کردن نکاب با کسر موزه دست که از راه کوبند نکاب بافتح عبوت
 و عذاب و شکوه نکاب حیوان یعنی خرچیم و هرزه نگاه ملکب بافتح میل کردن و بضمین کجی در خبری نوعی از تباری استور
 که در پهلوی پدید آمدن می کند نکاب بافتح یاد کج که از دو سه طرف زرد و یا کج که از محل وزیدن چهار باد مشهور زرد و آن نیز
 چهار است یکی از میان صبا و جنوب و زرد و از لایب بزا گویند و دم آنکه از میان صبا و شمال و زرد از صبا بید یکپا نامند
 سیوم آنکه از میان شمال و در زرد آنرا هر ما خوانند چهارم آنکه از میان جنوب و در زرد آنرا هیف گویند و بضمین مشک و کار نشون
 نکبات یعنی جمع نکبت که می آید نکبته بافتح خواری و شکلی در دمندی و رنج نکبت بافتح با کسی می بردا کنند نکبته
 باومی باضم سخن نرم و دلپذیر و سخن کذاب و دروغ و نکبته موموم هم جو هر فرد که اشارت بدین محبوب کنند نکبته باضم نشانه
 براگشت یا سر خوب که بر زمین زنده و سخن باریک و لطیف کج باضم و الکره است که زمان در وقت زما شومی گویند نکبته نقیبض
 سخن و ناخوشی و کم شدن آب چاه و بفتح یکم و کسر دوم آنکه خیر و مسک نکب باضم و بضمین نا انشائی و شکفت و نا پاسی و مرد کج
 و نا خوش و نا شایسته و بفتح یکم و ضم دوم مثلاً نکب آن بالکسر و با کاف فارسی بنیده و مثال نکب استن یعنی دیدن
 نکب باضم نا شایسته شدن و باضم و کسر کاف کج و بجز آن کا دیدن و بفتح یکم و کسر دوم ضد معرفه نکب بافتح بی آرام و
 کم آب شدن و چاه و حوض دیری شدن آب چاه و زدن و دفع کردن و لبیدن ماه چیزی را نکب کرده بضم کاف و زرای قار
 کوزه و پیاله شراب سفالین و قبل از رای نازیب نکب میوه بافتح و با کاف فارسی یعنی چاره نباشد نکس بافتح سر نکون کج
 و بالکسر بازگشت کردن و باز کردن پاری و سوزا شکسته اسفل و اعلی سازند و مرد ضعیف نکس نقبر رسانیدن چاه را و پرون
 کردن چیزی را و آب کشیدن و بر سر گیاه در آمدن و تمام خوردن آنرا و تمام نیت نکب یعنی شتافتن و شتاب کردن نکب
 بافتح شتابانیدن در کاری و پشت پای بروی کسی زدن و باز داشتن و بضمین پست رفتن یعنی که سرخ شود نکب باضم
 محفت فوک خسرو گوید نک طاووسان طاووسان به گاه خوردن شده زمین بوسان و بافتح و الکره محفت اینک نکب بالکسر و
 آهن دیده کام و مرد راه بر مرد از موده و قوی دل و اسپ قوی و بضمین مرد و لبر و راست نکبده بالکسر و فتح دوم بخیه کشیده
 نکوب باضم پرستن از راه و قبل بضمین نکور نا شافن نکوب بضمین بازگشتن و باز استن از کاری و پس با رفتن

مکون بالضم باز استادن از شمر و از سوکند مکون بالکسر و با کاف فارسی آنکه زود در افکنده باشد مکون فستق یعنی
آسان مکون کسار بالکسر و با کاف فارسی آنکه از شمرند کی سرفکنده بود و آنکه سر زبر و با بالا باشد و مکون سار که بفرنون میگویند
غلط است و شرح محمد بن بلاد فرموده اند که نکوسا مختصر مکون سار است غلط نیست مکون سارش بالکسر زنتش و ندامت و عیب
نکوسید مثل مکین دان یعنی آنکه شمر در دایره که در آن تکین باشد مکین دان زمر و یعنی ماه و نیز کتابی از فلک مکین
معنی اولی صح است چنانکه نظامی گفته است که مکین دان زبر جده شده است؛ غام او هر محمد شده است حکما گویند که زکات
ماه سیر است بنا برین و آنکه مکین دان زمر و زبر صدم نامند مکیر بالفتح منکر و بکیر نام دو فرشته که در کور سوال میکنند مکین دان
زمر و مثل مکین دان زمر که گذشت تکلیف کسین نام چنگی که نظیر و قرین با رید بود و همچنین نظامی فرماید تکلیف نام مردی بود و چنگی
ندیم خاص امیر بخت سخی نلشک با اول و ثانی نکسور و بشین منقوطه زده قرصدار و او را نلشک نیز خوانند و در نسخه تری
بکسور و لام و سکون شین بجز قرصدار و قرص داده بجز دو معنی آورده و بسین عطیه نیز خوانند لیکن شاید بچکرام نیافته شد
غرض همه را ذکر کرده شده ملکات با اول مفتوح میانی زده آگوی کوی را خوانند و با لکسر و نده سلسلیه و بمعنی فهم و ادراک نیز
آمده اما از آثار ظاهر میشود که بمعنی نیز کسور نون است ملکس یعنی سردیوار علم بالفتح خوب و زیبا هم بالفتح و تشدید مهم
کردن و نفس زدن و حرکت کردن کا و بالفتح افزونی و افزایش و زیاده شدن و گران شدن و بزرگ شدن و رسیدن و رسیدن
تعمار قی بالفتح جمع غرق که می آید تمار بالفتح ضد است و بندگی و بعضی بمعنی بجهده گفته اند فردوسی گوید چو بشنید پرن
کردن فراره پیاده شد از اسپ و بردش غار کماک بالفتح زیاده و رونق ظاهر آنکه است اسدی گوید چو سالت
بشایدی خواجده از شصت پاک می و جام و آرام شدنی تاک تمام بالفتح و تشدید مهم سخن چمن و کیا است شجر
تجایش آب یعنی سراب که بندش دبو که نامند عماچیم سخن چنپنها و در فارسی معروف است کماک بالفتح اول و ثانی مکو
و بتای فوقانی زده میوه سرخ رنگ کوچک باشد و انرا کیل سرخ نیز گویند و بتای زده و در مثلث العجم نامند کماک بالفتح و
چیم در آخرم و رطوبت عنصری گوید تنک بی میج و آبانی آتش بهتر از جابلی آرایش کماک بالفتح معروف شد در آب و ا
شستن یعنی مگر کردن و در فکر حیل بودن کماک در آب داری یعنی کینه و عداوت داری کماک در آب نمد که پشت است بنند
وزین بران گذارند کماک بالکسر نام مردی و بالفتح و کسریم بلنک ویدر قبیله است و بختین بلنک رنگ شدن مسرق
نغم نون و رای غیر منقوطه و کسر جرد و یا لش خورد و در نهایتین بالین مرفقه مثلکس بالفتح نهان داشتن راز و از گفتن
و با لکسر و ریت که آرد بار میکشد و در زمین مصیبتا شد و بختین تپاه شدن روقن همیش کفطهای سیاه و سفید و در فاق
بالفتح مکر حیل شک بختین شک کماک می کسرتن علوانیت همشکری که مذکور شد و همشکس بالفتح سوی بر جیدن و بالکسر
نوعی از گیاه کماک بالفتح نوع و گونه از میزی و نوعی از بساط و گروهی که بر یک کار باشند و طرز و طریق همشکس بالفتح نوشتن
کماک بختین معروف است اندرونی یعنی تنک کماک بر جکر داشتن یعنی بخت رحمت و عدا
بر خدا کشیدن کماک آن معروف و کنایت از زمین محبوب است خواجده حافظ از لبت شیر روان بود که برین میگویند این شکر
کردن کماک نوعی بخت کماک آن نوعی بدان نوعی کماک در آتش افکندن یعنی شور و غوغا کردن کماک هم بالفتح و
با کاف فارسی اشک غمزدگان کماک بر تیریدن یعنی گریستن کماک می بختین علوانیت که از شکر و میوه و عسل زنده و مغز
با دام و سینه امثال آن در آن در آن اندازند و قدسوده بران باشند چون نگری چرب و شیرین با د آن علوا فروش کماک سود
یعنی کباب کماک و کماک یعنی کباب قدید و معروف است بالفتح مورچه و دانه های خورد که بر اندام ظاهر شود و اظبا انرا ذباب
خوانند و بالفتح و کسریم همشکری بی آرام و عیب کننده و سخن بین مکون نال جولاه کماک بالفتح مورچه و ریشی است که در پیلو پیدا

میشود و سخن صحن و بالفهم چیدن و سخن چینی کردن و بالفتح و کسر هم زمین پر مویز چینه کسر مرد و نون سفیدی خورد که بر ناختن سید اعلی شود و کوه
 بضم تین و تشدید و افزایش کردن بر آمدن کباب از زمین و بالبدین آن و بالفتح یعنی نهی هم آمده است هم و از هر که در نظر با
 شاعر گفته در همه بگرم تو نمودار بوده ای کم نموده رخ تو چه بسیار بود و معنی دلیل دانند نیز آمده هم و در بعضی شال و نمودار چیزی
 نموسک بالفهم صحن و او معروف و سبب مفتوح و قتل بفتح نون بخت خور که بتاریخ سوج نامند و بیرون نیز گویند هموشش
 شد نموسک مثل نموسک که سبب مملکت کشت نموسک نشانه تیر نموشه مثل نموده و بعضی نشت نیز آمده صاحب قانیا
 نمودن بفتح نون معرب نموده گفته و نمودار بزیا و قی الف خطا دانسته اما عبارت مفتاح و بعضی از صاحب فاموس و هر دو شایع
 مفتاح نمودن را صواب دانسته معرب نموده گفته که معرب بود زیرا که قاعده تعریف دلالت میکند که معرب نموده باشد چه در ال مملکت
 بذال معرب در عبارات بدل میشود از نون همهمه بفتح هر دو نون خطهای منتقار و نقش کردن و نیک نوشتن و از سن همی بالفتح چیزی
 بر چیزی نهادن و بجزی کسی استاد کردن و نسبت کردن چیزی و برداشتن و رسانیدن سخن بر و به صلاح و بضم یکم و کسر دوم شد
 و بیای مضموم شد و نیزه یعنی درم ناسر و بفتح یکم و دوم و سوم در فارسی تری تک میج بالفتح و با جیم فارسی غم و تری همید با اول
 مفتوح و ثانی کسور و یای محروف چیزی نموده را گویند تری کشته پی رم بگرفت آن دل میدید نسیمی برده زان خاک نمید و با اول
 مضموم و یای مخفف نا امید و نا امید نشانی گویند ایوان مرد گفته بشود از طای خدا نمید شو معنی آن بالفتح و کسر هم میل کرد
 و نوبه نمودن همیده مثل نمید که گذشت همسر بالفهم همید به قید است از بی غیر آب ساده جز جزو شوش کوازانده کمیص
 بالفتح کبابیت که بعد از خوردن باز روید همیده بالفتح سخن چینی و حرکت و جلبیدن و او از نرم شکس بالفتح و با کاف همی معنی سبب
 و زشت نمکس شکس گو بالفتح جدید ضد کهنه جامی فریاد آسمان و زمین و هر چه درود باشد از همه جهان چه کهنه چه نو و پهلوان
 ویر فردوسی گوید اگر چندین جوان است و نو بهر کار دارد در خرد پیش و هم او گوید هماندار کاوشان دلش و از لشکری درم سازان
 نو و بعضی تار و در نیالیدن آمده و در عربی بالفتح کزانی بر خاستن و افتادن و خوب کردن خنک از تن زایل شود و طالع کردن مقابل آن منزل
 کوا دشمنی کردن و در فارسی بالفتح نغمه و آهنگ و مخالفت آید و از ده تمام موسیقی و سامان و جمعبه و کوه و بند و جسد و نبدی
 خانه پیش کشی که برای سلاطین فرستند تا از ناخت و مار اراج ایمن باشند و بهترین و بزرگترین چیزی در آسی است از اسامی نخلان و سپاهی و
 لشکر فردوسی گوید جهان چون بیاید بسازی نواید مگر شرن از بند کرد درها لیکن درین بیت بعضی جمعیت و امان است و بعضی فیه نیز آمده
 که آفرانوه نیز خوانند نظامی گوید نوایش ترین شاه آفاق بود و نوازده عیص سها قو بود و نوازده عیص سها قو بود و نوازده عیص سها قو بود
 نکند ملک دل خراب و جان عزیز خود بنوا میفرستد و نوازده عیص سها قو بود و نوازده عیص سها قو بود و نوازده عیص سها قو بود
 پادشاه نوازده بالفتح خسته فرما و اهتک کردن و حاجت و مراد کوا حسیه بالفتح و با جیم نازی مفتح بین زده باغ نونشاده و
 در بعضی فرهنگها بجای هم خام قوم است کوا حسی بالفتح جمع ناصیه است یعنی کنارها و گوشها و اطراف زمین کوا حسیه زنده انرا
 گویند شیخ سعدی علیه الرحمه فرموده بسوی کرت عین و تدبیر هست ملک سزاده را در نوا خانه دست کوا حسی بالفتح و با حای
 موقوف سزایدن و خوش کردن و برادر رسانیدن کوا حسیه یعنی نوات نواصل بالفتح شهرها که آن بسیار ضرب کرده باشند
 کوا در بالفتح تنها ماندها و غریبا کوا حسیه یعنی فرزندان و فرزندان فرزند خوانند کوا حسیه بالفهم و تشدید شکوفه و بالفتح
 و التخصیف کوا حسیه بالفتح نوازنده کوا حسیه بالفتح نوازیدن بالفتح ناجا ویده فروردین و انرا در باریدن نیز گویند و بتازی طبع
 خوانند بگرام گوید کز قبه بحکال میداروش به بدان تا یکباره بنوازوش کوا حسی بالفتح و تشدید و او آنچه اضطراب کننده
 شود کوا حسیه بالفهم و با شین معرب موقوف خشت و کج و خمیده و بین مملکت نیز آمده کوا حسیه بالفتح نواصل کوا حسی
 بالفتح موایبهای پیشانی کوا حسی بالفتح مستحدها کوا حسی بالفتح شاعران غیر موزونی و بالفهم میا و او فارسی نام موضعی است نزد

نچنان تو اوج بافتح تا نهایی شک تو اقل بافتح جمع تا فکر گذشت تو اوق بافتح و نشدید و او را فی شز و در یک بصیرت
 کار کند تو اقس بافتح جمع تا قوس مرقوم تو اکت بافتح حماقت و احمق تو اکر بافتح سازنده و کوشنده تو الیدن مثل
 نوانیدن که می آید تو ال بافتح عطا بخش تو ال بافتح معروف که یک عظیمه و فارسیان یعنی یک لقمه طعام و آنچه یک دست گیرند
 و استعمال کرده اند تو ال بر کار دریا گویند تو ال پرچ خوان یعنی خادم و غلام تو ا هم بافتح مثل بوم که می آید تو امیو
 بافتح و بایای نازی ابتدای تعلیم تو ان بافتح مخزن و جلدین و نالان و فریادکنان و خمیده و دو تا شده و یعنی آگاه و کهنه تر
 آید نظامی فرماید که من باغ را وقت تو کردن است تو ان را حساب درو کردن است اسلینک رنگ و میان زرد و پور باشد
 تو اند بافتح نالنده و آگاهی تو اعلل بها آن مالی که بقدر و لایست خود بشکر بکانه دهند تو امهض بافتح بجهای مرغ که
 پر برآورده باشد و خواهند که پرند تو امهض بافتح خاچ و از خر تو امهض بافتح باز دارندگان تو ایب لفتجین بهیها
 تو امی جان یعنی میرحبت جان و سرود عیش تو امی چکاوک تو انست از موسیقی نظامی گویند تو اکر تو ای چکاوک
 بود چو دشمن نندیز تاوک بود تو امی خاکی نام تو انست تو امی خسه و انسه نوعی از نو که در بد در مجلس خسرو میخواند و آن
 و آن مسجع و سر بر مدح خسرو بود و نیز منظوم نداشت و این هم لحن و آغانی را صد و اندام نماید تو امی خسه و انسه مثله
 تو انست ان صدا و نداد کردن فردوسی گویند در خشدن تو امی سران تو انست ان کر زبای کران تو امی قلند نام لحنی و
 سرودی و پرده تو انست ان زیبا و آراسته که از نو یعنی نازه و این یعنی رسم و قاعده پس تو انست انکه بطرز تازه جلوه کشند با
 تو بس بافتح نزدیک و باضم کوهی که از جیش که از انوبت نیز گویند و نسبتی که از سخت بلبی رسیدن تو پان باضم و بایای قاف
 سدی که از بس بافته باشد و بجای مایای حلی نیر آمده تو یاوه هر جزو آمده عموماً و میوه نور سیده خصوصاً و چیر که بدین
 خوش آید و بتازیش طرفه خوانند و در لسان الشعرا معنی تخمه آورده تو سینه بافتح وقت چیزی و مدت و کربت و غیره و کار سخت و
 مصیبت کسی رسیده و کوهی از سپاهیان در فارس خیمه بزرگ و نقاره و شاعر گویند چو بنیاد نوبت سکندر نهاد ست ازوی
 بدو پنج خمر نهاد و معنی پاس نیر آمده تو سینی بعضی دم نوبت و نقاره می و سپ خیمت و پاسبان شمس حدیری گویند نوبت دولت
 ز تو یعنی لال صبح خیزه پنج نوبت از بی دن تو در و نیا زده تو سر بعضی نوبت آمده از نو که و تقوی نوبت آمده است و نیز غورنی که پستان
 او بر آمده باشد تو بهما معروف و انگشده و تخته که آنرا بهما نیز گویند فردوسی گویند بیلج کرین شد بدان نوبهاره که نیردان پستان
 در آن نوبهاره و بعضی گفته اند نام انگشده است بیلج که هر اسپ بعد از دراع تخت و تاج مجاور آن شد تو بهما ران جمع نوبهار
 مذکور بر خلاف قباس تو بهما رمی تو انست از نوهای بایه تو کی بافتح و بایای نازی نوبت زننده تو ج باضم دست
 صنوبر تو سینه باضم و جم و یا هر دو صنوبر سیلاب رود کی گویند متر از جوید میوه خوبی و زیب و انچنان چون جوید جوید شب و باوکل
 منوم و او معروف درخت کازر گویند و از نو نوزاد و نوین خوانند تو جوان آنکه خطش نود مید باشد تو ج بافتح
 نوحه کردن و باضم نام پیغامبری معروف نوحه بافتح کریمه و زاری کردن با و از مله نوحه تا و ه خیریت که در آن خیمه
 کند معنی تقار و نام چادر کهنه بزبان نیشابور و برج و چوب عالی که در آن ناوک بنند و آلتی است چوبین که آن گل بالای عمارت
 برند تو حطش عذار عالم یعنی بروی زمین سزه نورستن گرفت تو دران زریکه شعر او آنکه فرخوش آورده و بنده
 و در نچه سرورنی منی شاکر دانه گفته یعنی آنچه اجرت شاکر دینند گو دران نه مثله تو دران معنی مثل نوداران که کند
 تو در یعنی لپه منوچهر که بدست آفرسیا با گرفتار و کشته شد تو درانی مثل نوداران مذکور گو دس بافتح سخت کزنده
 تو در بافتح مرتعش شدن شخصی و فرزند عزیز و مرتعش و باضم لرزنده گو د ه معنی فرزند عزیز و بلیزه را نیز گویند تو در باضم
 و آهوان رسیده و قرآن جمع او انوار و در اصطلاح منصفه نورستی اسماء الله که عبادت از حق است با اسم شات و در رساله

بدیج الدین آورده که نور پنج است یکم سپید و دوم سیاه و سوم لعل و چهارم زرد و پنجم سبز اما هر چه در کونین فریده است سفید
از نور سفید سیاه و لعل از لعل و زرد از زرد و سبز از سبز و بافتن شکوفه شکوفه سپید و شکوفه زرد در از هر که گویند و سپید
و گریختن و گریز نیدن نور اسپید یعنی نفس مطلقه نور استقیبه مثل نور او و طرفی باشد مانند کبریا بدیج
سازند نور را بان ره آوردی که برای دوستان آند نور پاشش یعنی فشانده نور سیر و ال یعنی نور ضامع
جمل نور پخش معروف و در سکندریست یعنی طیر و در ثوبید است یعنی نور و بعضیین پنج و شش سعدی فرماید هر روز
که زطو ما زخم باز کنی اسراف ما پنی آغشته بخون حکیم و چربی بدور که با چهر قدری که بافته شود بدان چید و بعضی جنک و خصوصت نیز آمده است
که اثر ناورد هم خوانند و نیز پسندیده و در خورد با دل مضوم و او مجهول در ای سو قوف نام شهر کار زردن که نند نور و ن بعضیین
بجده نورده بعضیین پراهن و قباله و سبیل زیرا که نور دیده بشود نور ساد و یعنی نور پیکد و در نور بود نور عذرا
بالضم یعنی نور مریم با در حضرت عسی کور قکک یعنی آفتاب کور سچیه باول مفتوح ثبانی زده و رای مفتوح بنون زده
و صیم مفتوح تالاب نور و ز روز اول فروردین که رسیدن آفتاب برج حمل و ابتدای فصل بهار است این را نور و ز کوه
و نور عامه و نور و صغیر نامند و نیز روز خرداد که ششم از فروردین ماه باشد نور و ز بزرگ و نور و ز خاصه و نور و ز مبارک
گویند و وجه شمول نور و ز است که حق سبحانه و تعالی عالم و آدم را درین روز آفرید و امر کرد که کواکب بسیر گردن بر جهان و وجه ششم
دیگر آنکه همیشه که بغاری جم و عبرتی منوشح گویند در جهان سیر میکرد چون با زربایجان رسیده شست زین مشکل با نواح
بر لبه که در شرق بود مغرب فرموده تاج مرص بر سر نهاده بران شکت شست و جو آفتاب از مشرق طلوع نمود و بران شکت
تاقت شعاعی نجایت روشن پدید آمد مردمان از دیدن آن شادمان شدند و گفتند که این روز نو است و چون تلفظ بهلوی و درای
شعاع ایشید میگویند این کلمه را بنام جم افزوده و او را حبه خوانند و جشن عظیم کردند و وجه ششم دوم آنکه همیشه درین روز دیگر
با برکت شست و خاصی و عام را با دراد و سهامی نیکو نهاد و روی بخلق کرده بخت که این در تمام جل شانه شمایان آبیا مزید
باید که آب پاکیزه غسل کنند و بشکر از روی پر از دید و هر سال درین روزها بهین دستور عمل نمایند که نیندر سال بهمان وجه
مردمان بر آوردندی و ز نیا نیا ن را با گردندی و بجزمان را غنم نمودندی و بعضی و طرب مشغول بودندی و نیز نور و ز بزرگ و نور
خورد و بعضی است از موسیقی نور و ز خارا نام شعبه است و تمام نور و ز خوار مثل نور و ز خرک نام نوانی و
بخی است از موسیقی نور و ز صبا نام شعبه بوسلیک که آن نام پرده سرود است نور و ز صبا مثل نور و ز عرب
یعنی شعبه رهاوی توره بالضم و فتح و او اهاک و مشهور بضم نون و سکون و او است کوره بان مثل لور بان که گند
نور بالضم و با و او فارسی هنوز و نیز نام درختی است خوشبوی و درخت سنوبر نور با زای عجمی نام درخت کالج است و اگر
انار و زانیر خوانند منهور بظلم نموده چو طوطی گشت سر و پید و شاخ نو و در برگ کل نشسته از غنوم سازان بزیر سایه طربی
نور و ن مثل نور کس بالفتح جنیدن پرایه و بجز آن و در فارسی بالضم و او مجهول قوس قزح کوسه باول
مضموم و او مجهول کریم باشد که در کلو سجد کوسه بالضم و با و او مجهول مثل معنی کوز کوسه مذکور کوش بالفتح فریقین کس
و نیکوئی رسانیدن بکسی گرفتن چیزی بدست و در فارسی بالضم و با و او مجهول چیزی شیرین و در اصل یعنی حیات و تریاق
و عمل و هر چیزی شیرین بمناسبت آنکه بد حیات دهد از نوش دار و گویند و آب حیات و امر از نوشنده یعنی نوش و نوشند
نوشاب بالضم و با و او فارسی بهیات و آب شیرین نوشابه مثل نوشا و بالفتح نام شهر است که بخورد بان است
انصر و فرماید زاهد به ندادن بچاره مست راه خاطر بسوی نعت نوشا میرود کوشا در باول مفتوح نام دار و نیت
که اثر نوشا در کانی گویند نوشا و ز شکله دوم از جمله نعت شکله که معانی بود و آن را آذر نوش نیز خوانند و نام چنگ

نوش با و نام نواست از موشی نوشته شده و آنرا نوشین یا دوزخ خوانند گوشت بعضی پید و نورید سعدی
 فرماید که خوشم کرد و از شسته چه با نادمی با جر آورد نوشت و بفتح کیم و کسر دوم کتابت کرد و بعضی اول و کسرتانی و با اول کسرتی
 درست **نوشته** یعنی با شین به معنی پخته گوشت را به آن کشتوار مذکور و معنی ترکیبی آن کو را کرده خورده گوشت خور
 نام روز پنجم است از ماههای ملکی نوشته آرو یعنی تریاق و یا نبر باشد و بعضی گفته اند که یکی از نامهای شراب است این خبر
 فرماید بیایم نوشند روی دل من از تو صد تنگی غم حاصل من **نوش** را و نام مردی **نوش** کباب است که تریاق
 زهر است بعضی گفته اند اول سال اگر خورده شود در آن سال زهر کار نکند و بعضی مخلصه از آن جهت گویند که خلاص کنند
 از زهر است و چون بزکوبی آنرا خورد با زهر آن حاصل شود و نظامی گوید نوش کباب است در روز ششم است و در روز هفتم است
نوش لب یعنی شیرین لب **نوش** لبیا نام نواست از موشی فرمایان راه کل و نوش لبنا اند **نوشه** با بفتح
 و اظهار با پادشاه نوجوان را گویند و نوادار را نیز نامند نوسال و نومه آند و نوروز و نوبهاره نوشه گرفت ملک جهان
 نوحوس بار و با اول مضموم و او مجهول و شین منقوله مقصود و اخضای با معنی خوش و خوشی آمده و آنرا نوشه نیز خوانند
 فرودسی فرماید: مانند برین خاک خوشی اگر کسی در ترا نوشته از راستی باد پس به و معنی غم خوردن و تمار داشتن نیز آمده است اسک
 گوید که امیش دارد و نوشه خورید چه پرورده شد ز روان پرورید **نوشروان** با ضم و با و او فارسی پادشاه ایران
 زمین که تولد حضرت رسالت پناه صلعم در زمان او بود و بعضی شیرین و آب حیات نیز آمده و بخند با و الف هم مستقل است
نوشسان با ضم شیرین نوشین یا دوه شراب کواری و نام نواقی و لحنی چنانکه در ضمن سخن گذشت **نوشسان** روا
 با بفتح و با و او فارسی مثل نوشروان مذکور **نوش** با بفتح یا ز پس شدن و کزین و خوشی را با ز کشیدن **نوش**
 با بفتح در شهر رفتن و برگردن شاخ و پنخ و جز آن میوید میان سرین شتر **نوش** با بفتح در آوین و اما سیدن سینه شتر و
 نوشه دان که در روی خرمانند و از شتر در آویند و هر چه از جانی در آویند **نوش** با بفتح کونه و آن خاص است از جنس چنانکه
 انسان را بیزید و عمر و بکر و جز آن اطلاق کنند **نوش** و **نوشان** همین بفتح نون و ضم را آنها لها و کلهها و شکوفهای تودیه
نوش و **نوشان** نور و ز شد **نوش** نام موضعی نزدیک دشت بجماق حافظ نواقی از آن جا است **نوش** با بفتح
 کوپان شتر و غیره در آنرا و بلند شدن در فارسی و بانگ و صد که از کوه و از کنبه و از چاه و امثال آن پدید آید **نوش**
 بفتح کیم و سوم دریا و مرد بسیار بخش و نام پادشاهی از پاشاها **نوش** با ضم و با و او فارسی بنیدن و او از کشتن
 بر آمدن فرودسی گوید بنو قید بشهر و بر آمدن و شمش و نواستی می کردند نوره گوش **نوش** با ضم و با و او فارسی
نوش با ضم جمع نواقه **نوش** کبک تاز به قدم بکاری گذاشته باشد **نوش** یعنی نوازه و تصویر و تحریر **نوش**
 یا ضم نادانی و نادان و با و او فارسی سرین و پیکان و قلم و جز آن **نوش** با بفتح یا کر زبان ترکی و با ضم و با و او فارسی
 نام پادشاه است و با ضم و الف نیز درست **نوش** با ضم و با و او فارسی و کاف عجم مفتوح نوسته و نواخته **نوش** کواری
 با بفتح و با کاف فارسی کسور بسیار کوی **نوش** با بفتح و با الف مقصوره احتمال **نوش** با ضم متقاریر خان مولوی محمود
 فرماید حصص بط آند که نوش بر زمین در نزد خشک میجوید دفین هم او فرماید هر چه جز عشق است شد ما کول عشق هر دو جان
 و آند در نول عشق نور عربی با بفتح نور دیدن و عطاردون **نوش** با بفتح خواب کردن **نوش** با ضم کیم و بفتح دوم بسیار پسند و
 با تخفیف آنکه از و با ک داشته شود **نوش** با ضم نای و دو است و تیزی شمشیر و نام شهر است و حرفی معروف و در فارسی جا
 و ز شندان و تنه و خست و درها و مخفف کنون صلال فرخی گفته مردمان را راه و شوار است نون با ندران دشت از فرادان سجاده
 و نیز اشارت از ابر دست و در اصطلاح متصوفه اسمی است از اسمای اصدقم **نوش** با ضم **نوش** یعنی تیز رونده عموماً

واسپ تیز و خوراک و نیک خبر بریده و نام تقاضاست و آنکه در وید بر بزرگ نام مبارک را بر این که سپرد و فرما و نام داشت فردوسی که بد
نوندی فرستاد نزد یک زال گوید و اول بافتح و ثانی مفتوح بنون زده و اول مضوم و او مجهول پس زاده را گویند گویند
بفتح می مثل نوند مذکور نون و اول چهار نونیا زنجیر کسکه تازه بکدی در آمده باشد و تجار می آورند
خوانند گویند آن بافتح سالکان بندی و هر که در حاجت قلندران در آید گوید بافتح نبرد کوار شدن و بلند و
سطر و قوی شدن و در فارسی بجهتین نون نومی باضم و یای مجهول مراد ف می یعنی مصف بافتح تا زکی و جوانی قویان
باضم و یا و فارسی پادشاه زاده امیر عظیم زبان معنی کویج بافتح و یای مجهول و جیم فارسی در آخر عشق که بر دست میخندد
گویند بافتح خوشی و خیر خوش و بفتح نون او کس و و یای معریف یعنی نون کردن و نالیدن و لرزان و حباب شدن و
تالان نیز آمده یعنی گوید زرد دل تشبیه بدان گوید که از ناله اش بچسبند گویند بافتح زاری کردن و نالیدن گویند
باضم و یا و فارسی کان شکل ملون که در ایام بر مکان بعد از باران پدید آید و از کان کسب نامند و جلا و عیب قوس
قزح و جناب حضرت رسالت صلعم فرموده اند که از قوس شد باید گفت قوس یعنی بافتح قوه و حرکت گویند بافتح
نویان مذکور شد با کسر شهر را گویند و بتازی بلده و مصر و مدینه خوانند چنانچه پیشاپوش که در اصل نه شده بود یعنی شهر شاپور چون
ان شهر را شاپور بنا نموده بنا بر این رسم موسوم گشت که در اصل نه بودند یعنی شهرشان چه آوند یعنی طرف است چون آن شهر عظیم
بود و همه آوند شهر را گفتند و در آن شهر آوند خوب می ساختند صاحب قاسم و نونها و نونها و نونها اصلش نون آوند بود زیرا
که نون بنا کرده بودند و حق آنست که او مذکور نیست است چنانکه در مقدم اول گذشت و در فارسی نون بهای هوز است نه بجای
حلی و نون مرست و باضم عدد معروف و نون باصاف و او نیز آمده همای بافتح جای هلاک شدن همای بافتح و الله
نالنده همای و با کسر شکت و خلقت حکیم شانی فرماید ای شده در نهاد خود عاجز کی شناسی خدا را هرگز نهاده و هم قدم
در سر کار خویش یعنی از مراد خویش در گذشت همای و نون با کسر معروف و وضع کردن و در کردن همای و با کسر
معروف و کسب و بفتح نون نیز آمده همای و نون پدید چنانکه در نای خویش گوید من بدوش بخت داشتم از لف همه شب و زد و لب او کرد نام امر قدیم
همای و با کسر کاهش و گذارش و ترسیم فرخی گفته بخت شما و غر شما هر دو بر فزون و آن مخالفان بداندیش در بنار همای و نون بافتح
و اضم و یا زای منقوطة موقوف کو پسندی که پیش رو کله باشد و دیگران کو پسندان از دنبال آن روان کردند نهان کردن با کسر
ترسیدن همای باضم آواز خرو و بواز که همای که باضم دلیر شدن همای با کسر رخت نوشاند و نوریته و یعنی بستر
مخفف نهالی فردوسی فرماید آن مرده را خاک باشد نهال و نواز گشتن من بدینسان نهال همای که یعنی شکارگاه
همای که مشد همای که با کسر مثل نهال که مرقوم شد و شاخهای درخت باشد صیادان بر سر آن جا های گنبد بر بندند و
یکجانب و ام بر زمین فرو بردند تا با نواران از او دیده رم کنند و بطرف آیند همای که یعنی شکارگاه همای که مشد همای
بافتح نام مرغیست و نوعی از مرغان همای بافتح آهنگر همای پسران یعنی فرشتگان و پریان همای که
یعنی کنجینه و آن مرغی بود که در میان دیوار یا گوشه خانه بسازند و نیز عالم بطون را گویند و خانه نذر زمین کنند که در موسم تابستان در آن
باشد و نیز گنایه از کور است همای دره مثل نهان خانه مذکور همای و نون با کسر شکت معروف مجوم و این باضم و اضم نیز آمده است
و در پیشمیه آن درخت نه گذشت و شجره است از علم موسیقی همای میته با کسر پیمان کار همای بافتح غارت کردن و غنیمتی که از